[illegible]

از تصانیف عالم فاضل و سالک کامل حضرت اخوند درویزہ صاحب بفرمائش شیخ احمد بخش

در مطبع مصطفائی واقع لاہور طبع گردید

الحمد لله رب ال... عن آفا... ...ی نفحی التنزیل طه ویس و علی آله و اصحابه
اجمعین ... المرسل ... الذین آمنوا ... اعلا ... ربعیا لعلم العمل
والاخلاص و، ... بدان کینه حضر ... الاسلام و المسلمین
... علوم ال... ... بالتی الیه ... ی درویزه ننگهار
بیلو یدکه بعضه ... جد تاحی ... فرقة کلهم فی ال... الا واحدة چون
انواع اہل الحاد ... ده اند پس مضمون حدیث نبویه علیه الصلوة والسلا... م والتحیه ان الدین
بدء غریبا وسیعود الدین ... بدء فطوبی للغرباء امتی معتقدان و معتمران مذهب ... سنة و جماعة
اہل عالمان و عاملان مشرب شریعت را اغرب الغرباء دیدم پس مضمون حدیث ... نبویه علیه الصلوة
والتحیه که سیاتی زمان علی امتی یذوب فیه قلبه کما یذوب الملح فی الماء الکثیرة ما یری من المنکر
ولا یقدر علی دفعه از شدت تعصب دینی روز بروز در سوز و گداز آمدم ... از روی تحقیق
نظر کردم که سبب تفریق امة بهفتاد ... دیگر ... ده چه باشد جز امر سخوخته ... مبتدعه چیزی
دیگر نیافتم زیرا که تمامی اقوال و افعال ... حوال شیوخ این ایام را مخالف قرآن و حدیث و
مخالف روایات ائمه و مخالف حالات شیوخ ... سلف دیدم تا هر که تحقیق خواهد پس حالات این
مبتدعان را بر حالات صلحاء سلف تطبیق نم... یداز روی قرآن و حدیث و رسایل شیوخ متقدمین
و تذکرهاء ائمه دیرین تا چه بیند کما ذکر فی الفوائد ... لوام مبتدع کره و هو الذی احدث فی الدین
شیئا لا یکون منه کمشیخة زماننا کذا فی العض... حة انتهی کلامه و ذکر فی شرح العقائد هذا اذا لم
یودی البدعة الی حد الکفر و لو ادی الی حد ... الکفر فلا کلام فی عدم جواز الصلوة خلفه انتهی کلامه
زیرا که شیوخ متقدمین اول عالمان انواع ... علم شریعت بودند بعد از آن عاملان در شریعت

برموافق علوم دینیه بودند بعدازان چون برفرائض بودواجبات وسنن ومستحبات شریعت
ثابت قدم میشدند واز محرمات ومکروهات ومشابهات مجتنب می آمدند نفسها خودرا محض
ازبرای تجربه که استحکام وثبات دردین وملت نبویه کما حقه داریم یا نه گوشمالی عظیم می دادند
یعنی نفس راچنانکه ازمحرمات ومکروهات ومشابهات دوروداشته بودند همچنان ازحلال
نگاهداشته روزبروز به کم گفتن وکم خفتن وکم خوردن وکم نوشیدن عادت میکردند تا بحدیکه
درشبانروزی یک لقمه یادولقمه بخوردندی ویگان چچه یادوچچه آب فروبردندی وبحکم ضرورت
یگان کلمه ویادوکلمه ازکلمات دنیاوی برزبان راندندی ومحض ازبرای حقوق زنان ساعتی
یاکمتر ازان پهلو برزمین نهادندی وچنانکه ... ازبرادای فرائض وواجبات وسنن مستحکم
گردانیده بودند همچنان برادای صدقات ... صلوة نوافل شب وروز آشکارا وپنهان
درسفروحضر چاروناچار نفسها را مستحکم ... گردانیده ... تکلمست که حضرت ابی ربعه
عدویه درشبانروزی دوساعت ازعبادت فارغ ... ی بعدازصبح صادق تابطلوع
آفتاب دویم بعدازادای عصر تابغروب آفتاب چه درین میان ادای نوافل جائز نیست چون
درین دوساعت فارغ شدی مناجات کردی که ای بارخدایا بدین عبادت ناتمام خود خزائن
شما پرکردن نمیخواهم ونه خودرا ازدوزخ خلاص کردن که خلاص ازدوزخ بفضل وکرم تست
اما جای پشیمانی نمیخواهم که بمانم زیراکه تارکان عبادت را فردای قیامت پشیمانی عظیم خواهد
شد فالحاصل چون بانواع طاعات وعبادات مفروضه ونافله نفوس خودها را متقرب درگاه
... العزت میکردند که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل وارداست وبسبب کثرت نوافل
... ناب ازمشروعات وغیرمشروعات نفسها را صاف ازکدورات بشریه می ساختند
... ازان دلها را ازحسد وبغض وعداوت وغصه وغیرت ومحبت دنیا واهل دنیا وازخطرات
... ی الله وازدوستی غیر الله صاف تر وپاکتر میگردانیدند تا بعدازان دلها را باصفاء ایشان
شایان معرفت الله وشایان علوم توحید وتصوف وسلوک می آمدند وبعدازان طالب
شیخی که راهبر ومجاز ازشیخ دیگر هکذا الی حضرت النبی صلی الله علیه وسلم باشد می آمدند وبعدازان
شرف ملاقات دراداء خدمت هیچ نوع ازانواع تقصیر نمی بردند تا بعدازان اگر تدبیر موافق
تقدیر آمدی عنایت باطنی شیخ دررسیدی مرید طالب را اولا ازعلوم توحید بیاگاهانیدی
بعدازان طریق سلوک را روشن کردی ومناسب این معنی است آنچه ملا عبدالرحمن جامی فرموده است

درون تیره از حیل زخارف | زبان بگشای زنیش معارف | معارف گرچه مو باریک [illegible]

چه حاصل زان چو دل تاریک باشد | مکن باصوفیان خام یاری | که باشد کار خامان خام کاری

طریق پخته کاری را ندانند | بخامی میوه باغت ستانند | ز اصل [illegible] آن میوه بریده

بماند تا قیامت نارسیده | ز کار خام کس سودی ندارد | چو حلوا خام باشد [illegible]

سند دست بیعت از نسیم و زند ر | بجز در دست پیری پیر پرور | بخلاف شیوخ ناتمام این ایام

که اصلاً وقطعاً این معانی را مرعی ندارند بل هر خری نارسیده خود را پیر نامیده و هر گاوی دم بریده را مرید خوانده فویل کل الویل لهم ولمن قلدهم اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون شمه از احوال پیران ملاحده این روزگار آنست که در ردع البدع آورده اما فان رباط الفقر قد خربت واهله قد ارتحلوا ومضوا وکثر المتشبهون المترسمون الذین شغلهم الغیبة والکذب وطلب الدنیا واخذ المال الحرام الذی یبیت بسماع الغناء الحرام الذی یکون نقصاناً فی المنزلة والمروة فشهادة هولاء المتشبهین الموصوفین غیر مقبولة فکیف یجوز الاقتداء بهم واخذ القلانس منهم انتهی کلامه پس میخواهم که یگان رساله جامعهٔ لطائف احوال و اسرار الله سازم بعبارات واضحه تا هر که از اهل سعادت و دیانت باشد دریابد که طریقهٔ حصول مشائخ چه بوده است و چگونه است و نامیدم این رساله را **ارشاد المریدین** و مرتب گردانیدم بر یک مقدمه و چند نکته و خاتمه **مقدمه**

در بیان استفاضهٔ مریدان سابقین و افاضهٔ پیران متقدمین که چه چیز بوده است بدان ای فرزند بصرک الله بالله که مریدان پیشینهٔ طالبان علم توحید و تجرید بوده اند و پیران دیرینه تعالی الله اجمعین پس توحید علمی را گویند که بآن شناخته شود که غیر حق را وجودی نیست و اشیاء نیست مگر مظاهر و مجالی حق و موحدان طائفه اند که نمی بینند غیر حق را وجودی و نمیدانند اشیا را مگر مظاهر و مجالی حق و معنی تجرید نزد محققان زائل کردن ماسوی الله است از دل و دیدن حق است در کل بدان ای فرزند که فرق میان طائفه سوفسطائیه که منکران ثبوت حقایق اشیاء اند و میان طائفه موحده آنست که موحدان ثبوت حقایق اشیاء را بالعقل و بالحس انکار ندارند بل اقرار دارند چه اگر منکر بودندی عامل بر شریعت نیامدندی بخلاف سوفسطائیه که ایشان در انکار اند هم از آنست که عامل بر شریعت نمیباشد پس معلوم شد که موحدان از روی اصالت کار نظر میکنند که مرتبهٔ معهوده معلومه باشد یعنی مرتبهٔ احدیت را در نظر میدارند که درین مرتبه ماسوی الله را وجود نیست و ایدون چون ماسوی الله بدر رفت ازین مرتبه وجود مطلق ندارد پس گویا که وجود ندارد از آنکه وجود مطلق احدی نیست تا

ما سوی الله از دیده رود پس چون موحدان از روی صدق و اخلاص تمام و تفکر و تامل علی الدوام
نفی منفی را منظور سازند لاجرم نقش غیریت تراشیده عین نقاش روی نماید در آن حالت بر زبان
رانند **بیت** | الجا غیر کو غیر کو نقش غیر | سوی الله و الله ما فی الوجود | و چون از وی آن نظر اعلی
بحضیض نظر سفلی افتد در بدیهه ربنا و رب السموات و الارض و نحن له عابدون بر زبان رانند و اگر درین
حالت نیز آن گویند که دران حالت استغراق گفته بودند کافر مطلق گردند فبالحاصل چون اهل الله
طالبان نظر توحید و تجرید اند پس حصول این نظر وقتی محقق گردد که طالب اولا کیفیت مراتب
نزول ما سوی الله را دریابد که نازل از کجاست و متمکن در کجاست و جاری بکجا است چون در بافت
که از ذات مطلق است چه تصور دخول و خروج کفر است و جاری بدو است پس خواهد دانست که نازل
است و نه متمکن است و نه جاری است ای عزیز سعد من فهم و هلک من وهم و اگر کیفیت نزول ندانست
این همه توهمات را در دل گذارند لاجرم بکفر افتد گمراه شد تری الیوم جماعة من الملاحدة اکنون شروع
است در کیفیت مراتب نزول **بدان ایها العزیز** بصرک الله بالله که اول که هنوز ما سوی الله
در وجود مطلق مندرج بود و حکم ظهور در بطون مختفی و صفات قدیمه در ذات عزیزه مخفی و نام
عینیت و غیریت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان
منتفی بود آن مرتبهٔ عزیزهٔ قاهره را اهل توحید احدیت می نامند قولنا نام عینیت و غیریت منتفی بود
بنا بر آنکه درین مرتبه اصلا کثرت را تحقق نیست و این امور مستلزم کثرت است چه عینیت و غیریت بغیر
اثنینیت متصور نمیشود و اسم نزد ایشان عبارت است از ذات با صفات وجودی چون علیم
و قدیر یا عدمی چون قدوس و سلام و رسم عبارت است از خلق و صفات خلق و نعت عبارت
است از صفات وجودی و وصف اعلام از صفات وجودی و عدمی و ظهور موجب کثرت است
و بطون فی ظهور متصور نمیشود و همچنین کثرت و وحدت و وجوب و امکان و وجوب عبارتست از
اسماء الهی کلی و امکان عبارتست از اسماء الهی کونی مرتبه دویم مرتبه وحدت است یعنی چون
ذات مطلق در پی خواهش اجمالی در آمده تا خود را داند و آنچه در وست و از وست همه را اجمالاً
دریابد این مرتبه را وحدت میگویند و این مرتبه را منشاء احدیت و وحدیت نیز میگویند پوشیده
نیست که واحدیت از و ناشی است چه واحدیت مرتبهٔ تفصیل است و وحدت مرتبهٔ اجمال پس مرتبهٔ
تفصیل از مرتبهٔ اجمال ناشی میباشد اما منشاء احدیت که مراد است از مرتبهٔ اطلاق بنا بر آنکه نیست
از احدیت درین مرتبه است و الا فی الحقیقة مرتبهٔ احدیت منشاء کل است و ایضا وحدت منشاء است

تمام قابلیات را که حقایق اشیا اند و این مرتبهٔ وحدت را ظهور و بطون مساوی است و همین
برزخ است جامع میان هر آن دو یعنی احدیت و واحدیت بواسطه هر چه خواهد با او توجه کند و رنگ
او گیرد باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بعد پس قابل شیٔ متضمن شیٔ است بالقوة احدیت و
واحدیت را منظهر آمد و هر دو در و ظاهر شدند چه احدیت و واحدیت منتبین اند ظاهر [illegible]
نسبتی و استعدادی که رابطه باشد و آن نسبت و استعداد هر دو طرف وحدتست پس احدیت
و احدیت از وحدت منتشی شدند باعتبار آنکه منظهر است و اگر نه فی الحقیقت احدیت منشا کل
است چنانکه محبت و محبوبیت از محبت و باعتبار وسطیت وحدت مر هر دو طرف را اسم برزخیت
بر وا اطلاق میکنند و معنی برزخ امر حائل است و این وحدت اگرچه نسبت است عین احدیت است
باعتبار توجه ببطون و انتفاء تعدد و تعین و نسبت و عین واحدیت است باعتبار توجه بظهور و
اثبات تعدد و تعین و نسبت در یابد که چون انتفاء تعدد و تعین و نسب اعتبار کرده شود مر ذات را
باین اعتبار احد میگویند بعده یا و تا از برای مبالغه الحاق میکنند احدیت می نامند چون اثبات
تعدد و تعین و نسب اعتبار کرده شود مر ذات وحدت را باعتبار مواجهة وحدت بطرف ظهور پس
ذات را باین اعتبار واحد میگویند بعد از ان یای و تاء از برای مبالغه در می آرند و واحدیت می نامند
یعنی همین توجه وحدت بطرف ظهور را واحدیت میگویند الغرض وحدت را دو مواجهة است
یکی بطرف بطون که احدیت است و دوم بظهور که واحدیت است اگر توجه بطرف بطون کند
رنگ او گیرد و اگر توجه بطرف ظهور کند رنگ او گیرد پس وحدت باعتبار ذات خود حکم وسطیت دارد بالاعتبار آن
با آنکه [illegible] خود است باعتبار انتفاء تعدد و اثبات آن از ان باسم اوسط مسمی شد بلا ایراد
حروف المبالغة لئلا یرجح احد جانبیه و از برای تفهیم این مرتبه و استقرار در ذهن دائره انشاء کرده میشود
چنانکه می بینی

الشهود
الوجود
التعدد
العلم

الحقیقة المحمدیة ای الماهیة التی تحقق بها صلی الله علیه وسلم وکان علیه السلام صورتها حتی کانت
تقلب عینه ومعاینه فکان قاب قوسین ای کان خط البرزخیة الکبری قدر قوسی الاحدیة و
الواحدیة به تمیز احدهما عن الآخر او ادنی عند اتحاد ذلک القوسین یعنی بحال قرب نبی علیه السلام این برزخ
است یا او ادنی از انکه باطن این برزخ است و این مراد است باتحاد القوسین دریابد که این مرتبه را
حقیقة محمدی نامیده بنابر آنکه چون ذات مطلق خود را اجمالاً دریافته وآنچه از وست همه را اجمالاً
مشاهده کرد اول محمد را مشاهده کرد بل محض شهود محمد را وحدت گویند چه در شهود محمد علیه السلام
ذات را هم وجدان خود و هم شهود کل ماسوی ضمناً حاصل است پس وحدت نفس این مرتبه است
بی اعتبار غلبه بطون وظهور که مرتبه ذات وصفات وبی اعتبار توجه بباطن وظاهر که مرتبه
احدیت است و واحدیت تا پرورش عالم شود ولولاک لما اظهرت ربوبیتی واین دائره بواسطه
خطی که ماراست در وسط او مقوس کرده میشود بدو قوس که قوسی از ان مسمی است باحدیت
وقوس دیگر بواحدیت وآن خط وسطانی که برزخ است بینهما مسمی است بوحدت وبقاب قوسین
وباعتبار آنکه حال تجلی اول است مسمی است بحقیقة محمدی صلی الله علیه وسلم چون وحدت برزخ
بود میان احدیت و واحدیت که طرفین او یند تصویر او بخط وسطانی دائره کردند وهر یکی از احدیت
و واحدیت بقوس وتمثیل باعتبار حائل وتمیز طرفین دریابد که قوس واحدیت منقسم کرده شد بچهار
قسم واعتبارات اربعه که وجود وعلم ونور وشهود است زیرا که حق سبحانه وتعالی بان تعین اول که
وحدتست برخود تجلی کرد یعنی بتعین اول خود را ظاهر کرد وآن نور است وخود را یافت وآن وجود
است وباخودی خودش حضوری بود وآن شهود است وچون بآن حالت شعور ذات من حیث
الاسماء والصفات مجملا بود علم است اما متوهم نشود که اولا برخود تجلی نبود بعد از ان شد ویا اولا
مستتر بود بعد از ان متلألی شد ونایافت بود بعد از ان یافت شد وغائب بود بعد از ان حاضر
شد وبخودی خود حضور شد بلکه آنچه حاصل شد ازین نوع من الازل الی الابد حاصل است
زیرا که این مراتبه ازلیه است نه از مراتب کونیه حادثیه دریابد که ایراد این نوع مقولات از مراتبات مع
غیر هم که از خواص آمده بنابر دو وجه اول آنکه اینهمه استناد عقلی است که از خواص آمده از برای
تفهیم وتفهیم عوام ایراد نموده اند دوم آنکه حصول این مراتبات یعنی احدیت و وحدت و واحدیت
وغیر ذالک مر ذات مطلق را از سبب نسبت مطلق بودن ماسوی وباز هست مطلق آمدن پیش آمده
یعنی در مرتبه که ماسوی نیست مطلق بوده ذات آنرا مرتبه احدیت نامیده وچون ذات

درپی ارائه او پیدا آمد آنرا وحدت نامید و چون ذات درپی تفصیل ماسوی درآمد آنرا وحدت نامید و چون ذات درپی تفصیل ماسوی درآمد آنرا واحدیت نامیده والی غیر ذالک من المراتب همگی ذات را باعتبار حادث گردانیدن ماسوی حاصل شده والا در ذات هیچ تغیر و تبدیل نشده و نخواهد شد اکنون باز بسخن رویم پس این یافت و پیدائی که وجود است و پیدا کننده گی که تلؤلؤ ذات است و شهود که با خودی خودش حضور است کثرت اعتباری اند زیرا که درین مرتبه مجملا حاصل اند پس در قوس واحدیت که جانب کثرت است ثبت کردن انسب است از قوس احدیت از انکه این اعتبارات دران حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه عین یکدیگر اند یعنی در مرتبه احدیت هیچ چیز را اصلاً تمیز نبود چون حالتی نسبت اجمالی پیدا شد پس باعتبار آنکه آنحالت شعور ذات من حیث الاسماء والصفات مجملاً میشود علم میگویند و باعتبار آنکه بآن تلؤلؤ ظهور وجود حقیقی میشود نور میگویند و باعتبار آنکه یافتن خود من حیث الاسماء والصفات مجملاً میشود وجود میگویند و باعتبار آنکه آنچه در تفصیل است الی الابد مجملا مشاهده میشود شهود میگویند پس در جانب کثرت ثبت کردن انسب آمد و این امور را اعتبارات بنابران گفت که درین مرتبه محض اعتبار اینها است و گاهی در مرتبه واحدیت خواهد بود که مرتبه تفصیل است مرتبه سیوم مرتبه واحدیت است یعنی چون ذات مطلق خواهان آن شده که چنانکه در مرتبه وحدت خود بر خلود جلوه کرد مجملا مفصلاً نیز جلوه کند پس وحدت را توجه بر ظهور حاصل شده و این توجه متضمن کمال ذاتی و اسمائی بود بطریق اجمال و کلیت چه بطریق جزوی و تفصیلا تماماً موقوف است بر تمیز حقایق بعضها عن بعض چنانچه بیان کرده شود بحکم غلبه وحدت که مرتبه اجمال الاجمال است تمیز حقایق را دران حضرت گنجائی نیست و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غناء مطلق آنست که هرچه در صدد تفصیل است من الازل الی الابد او را مشاهده شد شهوداً کلیاً و اجمالاً و او بدان شهود کلی مستغنی است ازان تفصیل بنابر آنکه هرچه در صدد تفصیل است بدان شهود حاصل شد اگرچه بروجه اجمال بود پس درین مرتبه واحدیت مطلوب کمال اسمائی است چه چون توجه بظهور کرد ظهور اصلاً قرار نگیرد و لهذا بعد از فناء عالم دیگر بار شروع در ظهور خواهد کرد کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ و کمال اسمائی وقتی حاصل شود که چنانکه در مرتبه وحدت یافت ذات و حضور ذات من حیث الاسماء والصفات و تلؤلؤ یعنی ظهور ذات مجملاً حاصل بود و مفصلاً نیز حاصل شود و مفصلاً نیز حاصل نمیشود مگر به تمیز حقایق بعضها عن بعض و بثبوت حکم غیریت ولو باعتبار تا که اعتبار ظهور است چنانکه ظاهر همان

است که باطن بود پس ظاهر فی الحقیقة عین باطن است و دران حضرت وحدت تمیز حقایق
و حقایق مر هر یک را راه نیست پس کمال اسمائی که مطلوب است وقتی حاصل شود که تعین دیگر
حاصل شود پس کمال مذکور که مطلوب بود موقوف شد بر تعین و تجلی دیگر پس تعین و تجلی دیگر کرد
و این تجلی دیگر از متجلی حق بطریق نفس منشتت یعنی همچو نفس پراگنده از باطن شخصی متنفس ظاهر
گشت که بآن انشتات جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیگر ممتاز شدند و مراد از
حقایق الهی اسماء الهی کلی است همچون مبدع باعث تا آخر و مراد از حقایق کیانی اسماء کیانی
است همچون عقل کل و نفس کل تا آخر که بعد ازین بیان خواهد شد و بحقایق انسانی مرتبهٔ
جمیع که بیشتر بیان خواهد یافت و مراد از کون نزد ایشان عبارت است از وجود عالم از
حیثیت حق یعنی جمیع آنچه در صدد تفصیل بود در تجلی ثانی پدید آمد بر ترتیب یعنی هر یک مراتب
اسماء الهی و کونی مافوق مربی ماتحت خود است و هر یک ماتحت تجلی مافوق است چنانچه آخر بیان
کرده خواهد شد و چون این تعین و تجلی ثانی نفسی و ظهوری از تعین اول بود لاجرم بصورت او
ظاهر شد چنانچه او مشتمل بود بر احدیت و واحدیت و برزخیت این نیز مشتمل است بر وحدت و کثرت
و برزخی که حائل و جامع است بینهما که وحدتی را که در ضمن اوست ظاهر وجود میگویند بنابر آنکه
اعتبار وجود که در مرتبه وحدت بود درین مرتبه ظاهر گشت که وجوب صفت خاص اوست و وجوب
اسماء الهی کلی را گویند که بیست و هشت اند مبدع باعث تا آخر و کثرتی را گویند که در ضمن اوست یعنی
کثرت اسماء را ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکونیة زیرا که اعتبار علم که در مرتبه وحدت
بود درین مرتبه بظهور آمد یعنی اسماء الهی کلی است که بیست و هشت اند همه درین مرتبه اند که
شعور ذات من حیث الاسماء و الصفات مفصلاً حاصل آمد که امکان لازم لوازم اوست و امکان
اسماء کونی را گویند که آن نیز بیست و هشت اسم اند عقل کل و نفس کل تا آخر و این ظاهر وجود که درین
مرتبه ثانی صورت احدیت است حقیقی از سرایت احدیت در وی و کثرت نسبی از سریان وحدت
در وی که آن وحدتش ظاهر وجود است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت
نسبیش منشاء اسماء و صفات است و آن ظاهر علم که درین مرتبه دویم صورت واحدیت است
کثرتی است حقیقی از سرایت واحدیت در وی و وحدتیست نسبی از اثر احدیت در وی که آن کثرت
حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند و این وحدت نسبی را حضرت ارتسام و عالم
معانی میگویند و بحر امکان نیز میگویند که نون در قرآن کنایت از وست و اشارت بدو یعنی

ظاهر وجود که درین مرتبه است در و سریان احدیت و واحدیت سرایت کرده است لیکن حضرت احدیت را غلبه است و صورت احدیت است لاجرم از سرایت احدیت در وی وحدت حقیقی باشد واز سرایت واحدیت در وی کثرت نسبی بخلاف ظاهر علم درین مرتبه که در و غلبهٔ واحدیت است وصورت اوست پس کثرت حقیقی باشد از سرایت واحدیت در وی و وحدت نسبی از وجود اثر احدیت در وی نه سرایت وی پس وحدت آن ظاهر وجود که وحدت حقیقی است باطن ظاهر وجود است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت نسبی آن ظاهر وجود که اسماء وصفات ازو ظاهر شده پس کثرت حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند بنا بر آنکه منشاء اشخاص ممکنات و حقایق خارجیه است و وحدت نسبی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند بنا بر آنکه ارتسام و اعیان ثابته درین مرتبه است و اعیان ثابته معانی اشیاء اند و بحر امکان نیز میگویند بنا بر آنکه منشاء اسماء کونی و محیط اینها است و نون اشارت این است بنا بر آنکه مرتبهٔ ظاهر وجود همچون بحر است و حقایق کونی که همچون ماهیها اند از وصورت گرفته اند فاما آن برزخ که در میان وجود و ظاهر علم است حقیقت انسانی است یعنی حقیقت آدم علیه السلام و مقام اوکه آن برزخ صغری گویند همچنان برزخ کبری که عبارت از وحدت است که حقیقت محمدی است و مقام اوست یعنی چون مرتبهٔ وحدت که رسانندهٔ مرتبهٔ احدیت است بواحدیت آن مقام محمد است صلی الله علیه وسلم یعنی واسطهٔ درین رسانیدن اوست پس همچنان رساننده مرتبه ظاهر علم حقیقت آدم است صلواة الله علیه چه حقیقت او درین میان در آمده و لهذا محمد افضل انبیا و رسل آمده و بعد از محمد آدم افضلترین رسل گشته چه مرتبهٔ ابتداء و انتهاء او قریب بمرتبهٔ محمد است علیه الصلوة والسلام اگرچه بعضی از کملاء انبیاء نیز درین مرتبه مشارکت دارند ابتداء و انتهاء اما اسم برزخیت بر آدم اطلاق کرده می آید در یابد چنانکه پیش از تفصیل محمد جامع جمیع حقایق الٰہی و کونی آمده بعد از آدم صلواة الله علیه جامع جمیع حقایق الٰہی و کونی آمده پس همچنان بعد از تفصیل عالم چون عالم مجردات و عالم ارواح و عالم امثال و عالم طبایع و عالم عناصر و عالم نبات و عالم حیوان باز آدم در ظاهر جامع جمیع حقایق الٰہی و کونی آمده و تمام حقایق کلی و جزوی را شامل شده و لهذا در انسان کامل همه حقایق الٰہی و کیانی ظاهر میشود و متخلق باینها میگردد و حق را در همه موجودات میشناسند بخلاف ملائکه و عقول و لهذا عزازیل آدم را سجده نکرد زیرا که حق را در مرتبه خاک نشناخت از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه دائرهٔ دیگر انشاء کردیم چنانکه می بینی ✦

مشترک بین الربوبیة والعبودیة

الحیوة العلم الارادة القدرة السمع البصر الکلام

حضرة الالوهیة

حضرة الجمع الوجود

التجلی الاول

الوحدة الحقیقیة

حضرة الاسماء والصفات

فلک الولایة المطلق

عین الکافور

غیب الغیوب

الوجود البحت

ازل الازل

مجهول النعت

بدان ای فرزند که تمثیل مراتب بدوائر از انست که حصول تصویر مراتب مر طالبانرا از جمله معقولاتست
پس بصور محسوسات نموده شدند تا ابواب معقولات بصور محسوسات بگشوده کردند و در غایت
وضوح در آیند بدان ای فرزند که دائره دلالت بر تعین و تقیید ذات و اسماء کند پس مرتبه احدیت
ازین اوصاف عاری است احتیاج بدائره نبود مر اثبات اورا و همچنان احتیاج به ثبوت اسماء نبود
مراورا از برای تفهیم و تفهیم عوام ایراد کرده شد پس اسامی ذات در مرتبه احدیت انیست لاتعین
ازل الازل غیب الغیوب وجود البحت مجهول النعت عین الکافور ذات ساذج منقطع الاشارات
منقطع الوجدانی غیب الهویة عین المطلق ذات بلا اعتبار مرتبة الهویة اما لاتعین بنابر آنکه ذات در این
مرتبه هیچ تعین ندارد نه اسمائی و نه افعالی و ازل الازل بنابر آنکه منشاء همه مراتب قدیمه ازلیه است

هیچ مرتبه از و بالا نیست و غیب الغیوب بنابر آنکه این مرتبه بالائی همه مراتب معقوله است تا مرتبه
شهادت که اینها از حس غائب اند و وجود بحت بنابر آنکه معنی وجود ذات است و معنی بحت خالص
است و درین مرتبه ذات خالص است از اسم و رسم و نعت و وصف و مجهول النعت بنابر آنکه نعت
نزد ایشان عبارت است از وصف ثبوتی و درین مرتبه وصف را اصلاً ثبوت نیست و عین الکافور
بنابر آنکه چنانکه در کافور سبب قهر و غلبهٔ او دیگری را اصلاً تحقق نیست و هرچند در و گنجد صفت
او گیرد همچنان درین مرتبه و آیضاً چنانچه بغایت مزهٔ کافور نتوان رسید همچنان بغایت این مرتبه
نیز نتوان رسید و ذات ساذج بنابر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ چیز نیست و ساذج معرب ساده است
و منقطع الاشارات بنابر آنکه درین مرتبه اصلاً تمیز نیست تا قابل اشارت باشد و منقطع الوجدانی
بنابر آنکه درین مرتبه اصلا وجدان نیست نه ذاتی و نه صفاتی و لفظ منقطع هر دو بار بفتح طاء است
اسم مکان و وجدانی نسبت بوجدان است و غیب الهویة بنابر آنکه هویة ذات بحت است و درین
مرتبه ذات غایب است اصلاً شعور باو نیست و عین المطلق بنابر آنکه درین مرتبه من کل الوجوه
مطلق است شائبهٔ غیر مطلق نیست بخلاف مراتب دیگر که دراینها مطلق مضاف است و ذات
بلا اعتبار بنابر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ اعتبار و تقیید نیست و مرتبه الهویة ای الذات البحت
نسبت بهواست و هو اشارت بذات و نسبت برای مبالغه است یعنی ذاتی که کامل است در ذاتیة
اصلاً با و غیر نیست بدان ایعز زند که مرتبهٔ احدیت از روی ذات و حقیقة خویش از اسم و تمثیل مبرّا
و معرّا است اما مرتبه وحدت چون ظهور و تجلی اولست اجمالا پس اگرچه شامل احدیت هم هست اما
تمثیل را شاید و او را اسماء باید اسامی ذات در مرتبه وحدت نیست التعین الاول العلم المطلق الوجود
المطلق الوحدت الحقیقة فلک الولایة المطلقة التجلی الاول الرابطة بین الظهور و البطون المحبة
الحقیقة الحقیقة المحمدیة قابلیة اول مقام او ادنی برزخ البرازخ برزخیة الکبری احدیة الجمع
اما تعین اول ظاهر است و علم مطلق و وجود مطلق بنابر آنکه شعور ذات و یافت ذات
با عتبارات درین مرتبه مطلق و مجمل است بخلاف مراتب دیگر که درینها هر یک تقید یافته اند و
وحدت حقیقی بنابر آنکه این اسم باعتبار نفس تعین اول است یعنی ذات وحدت که نسبت او
بهر دو طرف مساوی است بخلاف وحدت باعتبار مواجهة بطرف ظهور یا بطون که در و
شائبهٔ ظهور و بطون است و فلک الولایة المطلقة بنابر آنکه این مرتبه مدار است مر ولایت
مطلقه را که هیچ مرتبهٔ ولایت فوق او نیست بخلاف مراتبهٔ دیگر که مراتب انبیاء و اولیاء است

اینہا مراتب مضافند و معنی ولایت نزد ایشان قیام عبد است بحق نزد فنا از ذات
خویش و تجلی اول بنابر آنکه ظہور اول است والرابطة بین الظہور والبطون بنابر آنکہ
میان ذات کہ واحد است من کل الوجوہ والصفات کہ مرتبۂ کثرت است ربط میدہد و
المحبة الحقیقة بنابر آنکہ درین مرتبہ است حب حقیقی کہ اشارت بدوست کُنتُ کنزاً مخفیاً
فاحببتُ ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف کنز مخفی نزد ایشان عبارت است از ہویۃ
احدیۃ کہ رمز مکنون است در غیب و آن باطن ترین ہمہ باطنہا است و شاید کہ مراد از جہۃ
توجہ ظہور باشد بجانب خلق والحقیقة المحمدیۃ بیان آن بالا گذشت و قابلیۃ اول بنابر آنکہ
ہیولا و مبداء ہمہ قابلیات است و مقام او ادنی نزد ایشان عبارت است از احدیت عین
جمع ذاتیہ کہ از و تعبیر واقعست بقولہ او ادنیٰ زیرا آنکہ درین مرتبہ مرتفع است تمیز و
اثنینیت اعتباریہ بفنا محض و طمس کلی برای ہمہ رسوم و برزخ البرازخ والبرزخیۃ الکبریٰ
بنابر آنکہ احدیۃ الجمع عبارت است از اعتبار ذات من حیث ہی بے اعتبار اسقاط صفات
و اثبات آن بحیثیتی کہ مندرج شود در ان نسبت حضرت واحدیت و تعین اول باعتبار طرف
ظہور کہ شامل است نسبت واحدیت را بدآن ای فرزند کہ چون ذات وحدت توجہ بظہور
آوردہ این مرتبہ را واحدیت نامند پس چون مرتبۂ واحدیت منشاء کثرت است ایراد تمثیل
از بہر او آنست و اطلاق اسماء بر و الیق اسامی ذات در مرتبۂ واحدیت این است التعین
الثانی معدن الکثرت منشاء السوی حضرت الجمع والوجود حضرت الاسماء والصفات حضرت
الالوہیۃ قابلیۃ الکثرت احدیۃ الکثرت فلک الحیوۃ قابلیۃ الظہور منشاء الکثرت نفس الرحمانی
منتہی العابدین اما تعین ثانی ظاہر است و معدن الکثرت بنابر آنکہ منشاء کثرت است و منشاء
السوی بنابر آنکہ وجود حق کہ ظاہر است بطور ممکنات باعتبار ظہور او بصور ممکنات اسم
سوی و غیر می نامند و حضرت الجمع والوجود بنابر آنکہ میگویند کہ جمع عبارت است از
وحدت باعتبار طرف ظہور و آن باطن این مرتبہ است و درین مرتبہ یافتن ذات است
من حیث الاسماء والصفات و حضرت الاسماء والصفات و حضرت الالوہیۃ بنابر آنکہ این مرتبہ
شامل اسماء و صفات است والوہیۃ عبارت است از حضرت ہمگی اسماء و صفات و افعال و قابلیۃ
الکثرۃ بنابر آنکہ این دائرہ در بیان حقایق اشیاء است و آن قابل کثرت و وجودات خارجیہ
است و احدیۃ الکثرۃ باعتبار طرف ظہور باشد چنانکہ احدیۃ الجمع و فلک الحیوۃ بنابر آنکہ مدار حیوۃ

عالم بدان مرتبه است که متضمن حقایق عالم اجسام و ارواح است بنا برآنکه متضمن کرسی است که مدار
حیوة عالم است چون تاثیرات موقوف بر آنست و قابلیة الظهور و منشاء الکثرت بنا برآنکه متضمن حقایق
عالم است که منشاء کثرت و قابلیة ظهور عالم است و نفس رحمانی بنا برآنکه نفس رحمانی عین تجلی ثانی است
چنانچه بیشتر خواهد آمد و تجلی ثانی همچون انبثاث فیض رحمة عالم است منتهی العابدین بنا برآنکه
متضمن مرتبه الوهیة است بدان ای عزیز که چون ذات وحدت توجه بمرتبه واحدیت نموده مراتب معدوده
و تعینات معهوده نزدیک اهل توحید یک لک و چهل هزار بوجود آمده تا قصر قالب آدم بنا یافته در خارج
اما چون از روی حقیقة و اصالت نظر کنی مراتبات و تعینات وجود در مرتبه واحدیت اکثر من ان
یحصی اند که هرگز در حد حصر و عدد اهل نکروند کما قال الله تعالی قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي
لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا چنانچه ذات نامحدود نامتناهی است
همچنان تعینات نامحصور اند که اسمه اکبر اشارت بآنست زیرا که مربی هر شی علیحده از اشیاء کبیره
و صغیره چون ذرائر و غیرهم اسمی باید از اسماء باریتعالی پس عقلاء دانند که تعینات از حد حصر بدر رفتند
زیرا که ذات در مرتبه واحدیت بکمال الوهیة رسیده و الوهیة عبارتست از حصول همگی اسماء ذات و صفات
و آن نامحصور اند و لیکن کلیات اسماء و صفات بیست و هشت اند که تعین یافته اند بترتیب و در تحت
هر یکی از کلیات اسماء نامحصور اند که مربی اشیاء نامحصور آمده اند و ظاهر کننده اشیاء اند هم از نسبت
که کلیات اسماء ظاهر کننده کلیات اکوان آمده اند و جزئیات اسماء که در تحت هر کدام از کلیات اند
ظاهر کننده جزئیات اکوان آمده اند که آنها در تحت کلیات اکوان اند پس اسامی کلیات اسماء اینست
بدیع باعث باطن ظاهر حکیم محیط عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر هبا شکل کل شکور غنی الدهر
مقتدر رب علیم قاهر جسم کل عرش کرسی فلک البروج فلک المنازل فلک زحل نور مصور محصی
مبین قابض حی فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهری فلک عطارد محیی ممیت
عزیز رازق مذل قوی فلک قمر کره آتش کره هوا کره آب کره خاک مرتبه جماد لطیف جامع
رفیع الدرجات مرتبه نبات مرتبه حیوان مرتبه جن مرتبه انسان مرتبه جامع بدان ای فرزند
که هر یک ازین بیست و هشت اسماء عبارت است از استعداد خاص و همچنین بیست و هشت
منازل عبارت است از استعداد خاص که هر کدام از استعداد حروف و منازل در تحت
استعداد هر کدام از اسماء الٰهی کلی حاصل شد پس چنانکه استعداد کلیات اسماء را در خارج
صورتی هست یکی به نزدیک تکلم در مخارج و دیگر به نزدیک کتابت و حروف را در معنی

یعنی انسان مستعد ادراک عوالم خارج صورت است

روحانیت نیز هست از ملایکی که آن ملایک را در عالم علوی باسماء آن حروف می نامند
چنانکه ملک الف وغیره میگویند وهمچنین منازل را در خارج صورتی هست پس هر کدام از
کلیات اسماء هم مربی استعداد حروف وهم مربی استعداد منازل آمده وهم مربی ما تحت خود
از کلیات اسماء دیگر آمده یکی از انجمله اسماء الهی اسم بدیع است یعنی استعدادی است خاص که
ذات واحدیت را واصل قابلیات است آنهائی که در تحت او یند لهذا متوجه ومربی عقل اول
شد که مسمی است بقلم ومظهر ابداع چه این عقل اول وجود یافته است به امر کن بی سبق ماده وزمان و
مثال ونیز متوجه ومربی شد بر ایجاد حروف الف که از وممتد اند همه حروف ونیز متوجه ومربی شد
بر ایجاد حاملان قوائم عرش ونیز متوجه ومربی شد بر ایجاد شرطین که اول منازل است بدانکه
بدیع استعداد خاص است که موجب ظهور عقل کل است وتربیت او واو مستعد است برای مظهر
آن وهمچنین هر یک از جزئیات واستعداد بدیعیه موجب ظهور وتربیت است وهر یک جزئیات
عقول را وانچه با بداع تعلق دارد ومعنی ابداع ایجاد شی است بغیر ماده ومثال چنانکه عقل اول
بلکه هر شی بی مثال است اگرچه ماده دارد زیرا که نزد ایشان تجلی تکرار نیست پس هر یک مخلوق
را تعلق با بداع هست دویم اسم باعث استعداد خاص است واین استعداد اصل قابلیات باعثیه
است ولهذا متوجه ومربی شد بر ایجاد نفس کل ومتوجه است از حروف بر ایجاد حرف با واز
منازل بر بطین دریابد که نفس کل لوح محفوظ را گویند که این اول موجود انبعاثی است که وجود
یافته است بسبب عقل اول از امر الهی **بدانکه** باعث استعدادی خاص است که موجب
ظهور نفس کل است وتربیت او واو مستعد است برای مظهر آن وهمچنین هر یک از جزئیات وی استعداد
باعثی که در ضمن اسم باعث آید موجب ظهور تربیت مر هر یک از جزئیات واستعدادات را که در
ضمن نفس کل است وبالجمله هر یکی تجلی بعث ازین اسم است سیوم اسم باطن متوجه است بر خلق
طبیعت کل که در وی اشیاء مبطن اند زیرا که اصل قابلیات طبایع است ونیز متوجه است بما انچه
طبیعت را میبد از انفاس عالم ونیز متوجه است بر حصر در حقایق ونیز متوجه بر فرق در حقایق چها
ونیز متوجه بر ایجاد عین مهمله از حروف ومتوجه بر ایجاد ثریا از منازل چهارم اسم آخر متوجه است بر
خلق جوهر هبا که ماده جسم است که آخر مراتب ظهور وجود است ووجود درین مرتبه در غایت خست
است چه از کمال لطافت بکمال کثافت تنزل یافته ونیز متوجه است بر ایجاد حاء مهمله از حروف وبر
ایجاد دبران از منازل دریابد که هر یک از طبیعت کل وجوهر هبا معقول الوجود اند وجود عین

ندارند چنانچه عقل کل و نفس کل دارند پنجم اسم ظاهر متوجه است بر ایجاد شکل کل که ظهور هیولی
بران است و هیولی با صطلاح حکماء چیزے را گویند که مادهٔ اشیاء باشد و نیز متوجه است
از حروف بر غین معجمه و از منازل بر بعه دریابد که معنی شکل قید هست و تشکل آنکه معید
سازد ذات خود را بشکل که بآن شکل ظاهر سازد خود را پس هر چه ظاهر است از تفاصیل
عالم مر حضرت الهی صورتی آن هست که مقید میشود آن صورت الهی بانصورت اگر انصورت
نبودی صورتی آلهی ظاهر نشدی پس شکل کل شامل همه صورت و اشکال است همچون
فلک اطلس که شامل است آنچه در فلک کوکب و منازل ست قولنا مر حضرت الهی را صورت
آن هست که مقید میشود آن صورت الهی بانصورت یعنی مر حضرت الهی را صفت آنست که مقید
میشود آن صفت الهی بانصورت و مراد از تقید آن صفت بانصورت مرئی آمدن و متوجه
شدن آن صفت است مر این صورت را در خارج و این واقع است که اهل بلاغت صفت را
بصورت عبارت کنند و اگر این معانی مرعی نگردد پس هر آینه بکفر و الحاد در افتی زیرا که الله
تعالے را صورت اثبات کردن کفر بود ششم اسم حکیم است متوجه بر ایجاد جسم کل که اصل
قابلیات اجسام مختلفه است که در و اجتماع طبایع مختلفه از حکمت هست و بر ایجاد حرف خاء معجمه
و بر منزل هنعه دریابد که جسم کل اول صور طبعیه است که طبیعت حکم خویش در و اظهار کرده است
پس حرارت و رطوبت و برودت و یبوست را قبول کرد حق تعالی ظاهر گردانیده است در و
صور همه عالم بر استعدادات مختلفه در هر صورت هفتم اسم محیط متوجه است بر ایجاد عرش که
محیط اجسام است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف قاف و بر منزل ذراع دریابد که عرش از
جهة استعداد و کرویة محیط تمام عالم است و آنچه محاط عرش هست نیز مستدیر است
حتی المولدات هشتم اسم شکور است بر ایجاد کرسی و حرف کاف و منزل نثره نهم
اسم غنی الدهر متوجه است بر ایجاد فلک اطلس که فلک البروج است نزد حکماء و استغناء
او باسم دهر هست و لهذا اضافت بدهر کرد و نیز متوجه است بر ایجاد حرف جیم و منزل طرفه
دهم اسم مقتدر متوجه است بر ایجاد فلک المنازل و جنات و تقدیر صور کواکب در
منفعت است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف شین معجمه و منزل جبهة الاسد دریابد که نزد اهل
کشف عرش و کرسی ورای فلک اطلس و فلک المنازل هست و فوق اینها است یازدهم اسم رب
متوجه هست بر ایجاد سماء اولی و فلک کواکب آن زحل است و نیز متوجه هست بر ایجاد بیت المعمور

و بر ایجاد سدرة المنتهی و بر ایجاد خلیل و بر ایجاد یوم السبت و بر ایجاد حرف یاء که آخر حروف است و ایجاد
زبانان از منازل در یابد که بیت معمور درین سماء است بر سمت کعبه چنانچه در خبر وارد است لو سقطت
منه حصاة لوقعت علی الکعبة و سدرة المنتهی شجره ایست اوراق او چون اذن فیل و ثمرات او چون
سبوها درین شجره منتهی میشود اعمال بنی آدم را و لهذا سدرة المنتهی مینامند و دران شجره منصه
ایست که آن منصه مقعد جبرائیل است دوازدهم اسم علیم متوجه است بر ایجاد سماء ثانی و کواکب
آنکه مشتریست و نیز متوجه است بر ملک آن سماء و یوم الخمیس و موسی علیه السلام و حرف ضاد معجمه
و منزل حرف سیزدهم اسم قاهر متوجه است بر ایجاد سماء ثالث و کوکب آنکه مریخ است و بر ایجاد ملک
آن سماء است و بر ایجاد هارون علیه السلام و یوم الثلثاء و حرف لام و منزل عوا چهاردهم اسم
نور متوجه است بر ایجاد سماء چهارم و بر ایجاد ملک آن و بر ایجاد آفتاب زیرا که اتم کواکب است از
روی نور و بر ایجاد یوم الاحد و بر حرف نون و بر منزل سماک اعزل و این اسم الهی ایجاد کرد
این اسماء را در یوم الاحد پانزدهم اسم مصور متوجه است بر ایجاد سماء خامسه و ملک آن و کوکب
آنکه زهره است و بر ایجاد یوسف علیه السلام و بر منزل عفر و بر حرف راء مهمله و بر یوم الجمعة
شانزدهم اسم محصی متوجه است بر ایجاد سماء سادسه و ملک آن و کوکب آن که عطارد است و بر
ایجاد یوم الاربعاء و بر ایجاد عیسی علیه السلام و بر حرف طاء مهمله و بر منزل زبانا هفدهم اسم مبین
متوجه است بر ایجاد سماء دنیا و ملک آن و کوکب آن که قمر است و متوجه است بر مقادیر ازمنه و بر
ایجاد یوم الاثنین و بر آدم علیه السلام و بر حرف دال مهمله و بر منزل اکلیل هژدهم اسم قابض متوجه
است بر ایجاد کره اثیر و بر آنچه ظاهر میشود دران و بر ملک آن و بر حرف تاء منقوطه بدو نقطه از
فوق و بر منزل قلب نوزدهم اسم حی متوجه است بر ایجاد کره هوا و بر ایجاد ملک آن و بر آنچه دران کره
ظاهر میشود از سحب و امواج و بخارات و بر حرف زاء معجمه و بر منزل شوله در یابد که ملک ... اسماست بر عدد
و مخلوق است از هوا بیستم اسم محیی متوجه است بر ایجاد کره ماء و بر ملک آن و آنچه ظاهر میشود درو
بر حرف سین مهمله و بر منزل نعائم بیست و یکم اسم ممیت متوجه است بر ایجاد کره ارض زیرا که
مرجع اموات است و تعیش میکنند درو حیوانات و بر آنچه درو ظاهر میشود و بر حرف صاد مهمله و
بر منزل بلده بیست و دوم اسم عزیز متوجه است بر ایجاد معادن و بر حرف ظاء معجمه و بر منزل سعد الذابح
بیست و سیوم اسم رازق متوجه است بر ایجاد نبات زیرا که رازق حیوانات است و بر ثاء مثلثه
و بر منزل سعد بلع بیست و چهارم اسم مذل متوجه است بر ایجاد حیوانات و بر ذال معجمه و بر

منزل سعد السعود حق جل و علا میفرماید وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ و علم اسم
مذل است در عالم به تسخیر حیوانات که مظهر اذلال اند خاصه درندگان بیست و پنجم اسم قوی متوجه است
بر ایجاد ملائکه و بر حرف قاف و بر منزل سعد الاخبیة دریابد که در ملایک قوت ظاهر شد بامداد اسم قوی
بیست و ششم اسم لطیف متوجه است بر ایجاد جن و بر حرف بای موحده و بر منزل فرغ اولی دریابد که
شیاطین اشقیاء جن اند و بر سعداء ایشان باقی است اسم جن و این خلقی است میان ملائکه و بشر
نسبت بملک کثیف و نسبت به بشر لطیف بیست و هفتم اسم جامع متوجه است بر ایجاد انسان و بر
حرف میم و بر منزل مؤخر دریابد که چون حق تعالی خواست کمال این نشاء انسانی جمع کرد مراورا
بید خویش و بخشید مراورا همگی حقایق عالم و متجلی شد مراورا در ضمن جمیع اسماء پس شامل شد او
جمیع صور الهیه و کونیه را و خود روح عالم شد و اصناف عالم همچون اعضاء جسم مر روح را تا
اگر مفارق شود این انسان از عالم پس عالم معطل شود چون این اسم جامع قابل حضرتین
بود بذاته صحیح شد خلافت برای این انسان دریابد که این اسم جامع نزد ایشان الله است
که شامل اسماء و صفات است **سوال** الله اسم ذات است مستجمع جمیع صفات پس بایستی که
استعداد او مقدم از استعداد همه اسما آمدی پس مؤخر آمدن او را وجهی باید **جواب** واضح آنکه
استعداد او مقدم آمده است کما مر که آن برزخ صغری است که عبارت از مرتبه آدم است صلوات الله
علی نبینا و علیه اما تربیت او مؤخر آمده است زیرا که تربیت کرده شده او و مظهر او که آدم است از
روی ظهور مؤخر است پس مؤخر آمدن او بنابر تربیت است **سوال** آدم چون اشرف ماسوی
الله است ظهور او مؤخر چرا آمده **جواب** این از اسلوب اکابر است که اولا خدم و حشم را صف اندر
صف بر در سرای استاده میکنند بعد از ان خود از سرای بدر می آیند و ظاهر میشوند تا شرف او در
همه ابنای جنس ظاهر شود از انروی که تا مردم دانند که جمیع حشم و خدم منتظر قدوم فلان کس اند
پس این را بدان قیاس میکن و هم از انست که محمد علیه السلام از روی مرتبه مقدم بوده و از روی
ظهور مؤخر آمده لقوله علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و کقول من قال ؎
گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم   از روی مرتبه بهمه حال برترم   والله اعلم بالصواب بیست و هشتم
اسم رفیع الدرجات که او مربی است مرتبه جامع را که برزخ است میان اسماء الهی کلی و اسماء
کونی و متوجه است بر تعین مراتب و سوی اجمالا نه بر ایجاد مراتب زیرا که مجموع مراتب نسب اند
و اتصاف بوجود ندارند زیرا که عین خارجی ندارند پس معلوم شد که انسان قابل حضرتین

باشد و این مرتبه جامع حضرتین زیرا که انسان را استعداد این مرتبه است و بر ایجاد حرف و او
و منزل [illegible] شاد دریابد که هر اسمی از اسماء را مرتبه هست که نیست آن مرتبه مر اسم دیگر را و برای هر صورتی
در عالم مرتبه ایست که نیست آن مرتبه صورت دیگر را و مراتب غیر متناهی اند و درجات عبارت ازین
مرتبه است بعضی از آن رفیع اند و بعضی ارفع خواه الهی خواه کونی و دریابد که کلیات اسماء الهی مطابق
وفق کلیات اکوان این مذکورین اند اما جزئیات اسماء احدی و نهایتی نیست چنانکه جزئیات
اکوان را بدان ای فرزند چنانچه برزخ کبری را اسامی بوده همچنان برزخ صغری را اسامی است
و اسامی او اینست قاب قوسین الوجوب والامکان مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
الحقیقة الانسانیة البرزخ الثانی مرتبة العمائیة ملتقی العالمین اما بودن این خط فاصل قاب
قوسین الوجوب والامکان بنابر آنکه وجوب عبارت است از اسماء الهی کلی و امکان عبارتست
از اسماء الهی کونی و این خط جامع هر دو است خلط کرد الله تعالی دریا وجوب و امکان را که ملتقی
است میان آن هر دو دریا برزخ حائل که این خط نمیگذارد که هر دو باهم جمع شوند اما بودن حقیقت
انسانی بنابر آنکه این خط حقیقة آدم است علیه السلام اما برزخ ثانی چنانکه بالا گذشت و اما
مرتبة العمائیة بنابر آنکه عماء آفتاب را بپوشاند پس این مرتبه را عماء جهة آن گویند که آفتاب احدیت
را اندک ظهور خود می پوشاند و اما ملتقی العالمین بنابر آنکه درو جمع شده است عالم وجوب و امکان
که اسماء الهی و کونی است مشترک بین الربوبیة والعبودیة نوشته شد بر ذات خط بنابر آنکه
باطن این خط که اسماء الهی کلی اند مر فی ظاهر آن خط اند که اسماء الهی کونی اند و مرتبهٔ عبودیت
است ظاهر وجود نوشته شد در طرف باطن خط بنابر آنکه آن مرتبه که ظاهر وجود است باطن
خط مذکور است ظاهر علم نوشته شد در طرف ظاهر خط بنابر آنکه مرتبهٔ که ظاهر علم است ظاهر خط
مذکور است مخصوص بالربوبیة یعنی باطن خط مخصوص بالعبودیة یعنی ظاهر خط بدان ای فرزند
که بر قوس طرف باطن خط این اسماء اطلاق میکنند قوس ظاهر الوجود و بحر الوجود و حضرت الوجوب
و مرتبة الالوهیة و عالم الجبروت و مرتبة الاسماء والصفات والحقایق الالوهیة والتجلی الثانی
والمنبسط علی اعیان الممکنات سبحانه ذی العزة والعظمة والکبریاء والجبروت قوس ظاهر وجود
می نامند بنابر آنکه وجود درین مرتبه ظهور یافته است و بحر الوجود بنابر آنکه درین مرتبهٔ وجود در
غایت کثرت است و حضرت الوجوب بنابر آنکه بالا گذشت و مرتبة الالوهیة بنابر آنکه الوهیت
عبارت است از همه اسماء ذات و صفات و افعال و این قوس محیط همه است و مرتبهٔ اسماء

صفات بنابر آنکه مذکور شد این زمان و حقایق الالوهیة بنابر آنکه حقایق الٰهیه عبارتست
اسماء الٰہی کلی که بیست و ہشت اند یا اعیان ثابتة و این قوس محیط اینها است اجمالا و المنبسط
علی الاعیان الممکنات بنابر آنکه انبساط گرفته است درین قوس بر اعیان ممکنات از حیثیت
حقیقت و سبحانه ذی العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت بنابر آنکه مرتبه عظمت و کبریاء منشاء صفات
است یعنی جبروت و صفات بدان که عزیزند که سه قوس طرف ظاهر خط برزخ این اسماء اطلاق میگویند قوس ظاهر العلم
من حیث تعلقه بالحقایق الکونیة و بحر الامکان و مرتبة الحقایق الکونیة و عالم المعانی و حضرت
الارتسام و حضرت الاستعدادات و مهبط الانوار الالٰہیة سبحانه ذی الملک و الملکوت قوس ظاہر
العلم و بحر الامکان و مرتبة الحقایق الکونیة می نامند بنابر آنکه از بالا معلوم شد و عالم المعانی
و حضرت الارتسامات و استعدادات بنابر آنکه مرتبه معانی و ارتسامات و استعدادات علم لطیف
و کثیف است یعنی مجردات و اجسام و مہبط الانوار الالٰہیة بنابر آنکه مظہر اسماء الٰہیه است و سبحانه
ذی الملک و الملکوت بنابر آنکه درین مرتبه استعداد ہر عالم ملک و ملکوت یعنی ملائک است بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین در قوس ظاہر وجود نوشته
بنابر آنکه یعنی حمد اظہار صفات کمال است و این قوس مرتبه صفات است ایاک نعبد و ایاک
نستعین اہدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم غیر المغضوب علیہم و لا الضالین در قوس
ظاہر علم نوشته شد بنابر آنکه این قوسین مرتبه اسماء کونی است که مخصوص اند بعبودیت و تسبیح
و تہلیل و تحمید و باید که دائره ثانی در ظاہر وجود و ظاہر علم و برزخ انسانی است ظاہر وجود
چنانچه بالا گذشت عبارت است از طرف باطن تعین ثانی و ظاہر علم از طرف ظاہر و برزخ آن
امر حایل که شامل ہر دو است و آنچه مندرج است دران ہر دو از اسماء الٰہی و کونی و آن حقیقة
آدم است علیه السلام و لہذا تعلم ہمه اسماء یافت و تسبیح حق بہمه اسماء کرد و عابد بہمه گشت بخلاف
ملائکه و عقول که عبادت و تسبیح نمیکنند مگر اسمی که مربی اینہا است و حق را بغیر آن اسماء نمی‌شناسند
و لہذا ابلیس جمیع اسماء را که آدم علیه السلام ظہور یافته غیر اسماء حق دانست و آدم را سجده
نکرد و کافر گشت؛ غدغده میشود که ہر یک از شجره در تسبیح حق بغیر اسمی که رب وست نمیکنند
و کافر نمیشوند پس ابلیس چیست دریابد که با آنچه علم نرسد تفویض بحق باید کرد و ابلیس تفویض نکرده
اباء و امتناع نمود و فریاد انا خیر منه برآورد و کافر شد بدان ای عزیز که اکثر مرشدان و مسترشدان این زمان
ہمچنان ابلیس تفویض بحق نمیکنند در قواعد علم کلام و علم توحید و تصوف پس چون علم ایشان

بلکه مقالات موحدین نمیرسد نمیگویند والله اعلم بالصواب بل از گمان فاسد خود لاف همی زنند که
ما فهمیدیم و یافتیم تا بمضمون ظن کاسد خود مقالات کفر بر زبان رانده کافر میشوند اکنون بر تو باد
ای فرزند موحد که این مراتبات تنزلات ماسوی الله را در یاد ضبط محفوظ گردان تا بدانی که ظاهر
و باطن حق کدام است تا ایمان خود را بسلامت نگهداری والا همچون ملحدان و مباحیان مبتدعان
زمانه در خداشناسی و حق طلبی لغزش یابی و کافر گردی چنانکه بعضی پیران و مریدان این زمانه همه
اشیاء را خدا میگیرند و بعضی ارواح و نفس را خدا میگیرند و بعضی خدا ایزد را همچون تخم در گیاه در خلایق
در آمده تصور میکنند والی غیر ذالک از عقاید فاسده را معتقد میشوند و بر زبان میرانند پس کافر
اند ویل لهم ثم ویل لهم و لمن قلدهم بدانکه ظاهریت حق عبارتست ازین تعین ثانی که مرتبه
واحدیت است با این حقایق کونی زیرا که اینها بکمال ظهور حق اند و این تعین ثانی با حقایق
کونی که ازین تعین ثانی ظاهر گشته اند از غیب هویت است که مرتبه ذات است که آنرا باطن
گویند پس حقایق کونی با تعین ثانی که اکنون ظاهریت حق است در باطن بود از روی
ظاهر بل عین باطن بود از روی حقیقة زیرا که در مرتبه باطن تمیز نیست تا احاطه متصور شود
بل یک وجود است چون ظاهر گشت اسم ظاهر و باطن یافت پس این تعین ثانی از آن رو
که باطن بوده است اول است چنانچه از آن روی که ظاهر است آخر است و کثرتی که بسبب
ظاهر است قاطع وحدت نیست یعنی کثرت ظاهر موجب تکثر حق نمیشود بل وجود واحد است
اصلا تغیر نمیشود و هو الآن کما کان همچون صفات ذاتیه حق که هر صفت واحد است
و تعلقات و ظهورات اینها لانهایت است و در ذات اینها هیچ تغیر و تبدیل نمیشود
چنانکه از بدن زید را سر است و پا و چشم و گوش و جوارح و روح و قلب و نفس و عقل و قوای
ظاهری و باطنی که در حد حصر نمی آید این مجموع زید است پس کثرت این مجموع موجب کثرت
زید نمیشود و از حیثیتی که واحد است متغیر و متبدل نمیگردد و اگر نه یک زید چندین زید
شدندی و تمثیل بزید باعتبار آنکه چنانکه هر یک اجزا از زید خارج نیست همچنان حقایق
کونی از ذات خارج نیستند بلکه در مرتبه ذات که مراد از احدیت است عین اند نه باعتبار
آنکه حق کل است و عالم اجزاء اوست تا اگر عالم اجزاء حق بودی در ذات حق تغیر و نقصان
لازم آمدی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این گمان کفر است پس آن این تجلی ثانی
و حقایق کونی که ظاهر است موجب تکثر وحدت نمیگردد اگرچه در ظاهر کثرتی مشاهده است

یعنی این زید که چندین اجزاء دارد کثرت اجزاء موجب کثرت زید نمیشود ۱۲

مثل عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهر هبا که هیولا است یعنی مادهٔ اجسام است آدر و
صور اجسام ظهور یافته است و مثل عرش و کرسی و افلاک و عناصر اربعه و مولدات یعنی
موالید ثلثه که معدن و نبات و حیوانات است و مثل زر و نقره و سیب و انگور و انسان
و فرس و انواع هر نوعی که در حد حصر نمی آید اینها همه جز از حق نیستند چنانچه در زید گفته شد
که روح و قلب و نفس و عقل و حواس و قوای ظاهری و باطنی بلکه حق مجموع آنهمه است بمعنی که
گذشت یعنی در مرتبه احدیت پس آنچه موحدان سلف انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و ما فی
جبتی غیر الله می‌گفته اند بهمین معنی گفته اند اما در ساعتی که این کلمات ازیشان صدور می یافت
بی از خود خبر بودند و نه از غیر تا اگر دران حالت تمام اعضاء ایشانرا کسی می بریدی از خود خبر
نشدندی چنانکه منصور حلاج بل اکثر اوقات آلات قاطعه بر تن ایشان اثر نکردی چنانکه
بایزید بسطامی و چون از حالت استغراق بدر میرفتند هرگز این کلمات را اندر اشته اند و اگر روا
داشتندی کافر میشدندی زیراکه اگر کسی عضوی از اعضاء و قوتی از قوای زید بگیرد و یا فرض کند
که این زید است پس بهمین معنی خطا باشد و خلاف واقعه چراکه اعضاء و قوای زید بی حصر اند
پس چندین هزار زید دیده باشد و این خلاف واقع است چراکه زید این مجموعه است نه آنکه
هر یک از قوای جزوی از اجزاء قوتی از قوای زید است پس ازین تقریر معلوم آمد هرکه عقل
کل او نفس کل را و طبیعت کل را و عرش و کرسی و فلک و ملک را و نجوم و کواکب را گوید که
این خدا است این کفر و زندقه است پس کافر گردد و اگر اینها در مرتبه احدیت عین بودند
پس اینجا نام عینیت اطلاق کرده نشود همچون معلومات حق که در مرتبه علم عین حق بودند
و درین مرتبه نه عین علم اند و نه قایم بحق و الا همگی این اشیاء خدا بودی و اثبات خدایان نقلاً
کفر است و عقلاً سفاهت زیراکه این اشیاء تغیر و تبدیل و نقصان می یابند پس خدا چگونه
نقصان دادی و کی بنقصان خود راضی شدی فهم من فهم والله اعلم بالصواب بدان ای
فرزند که عالم حدثان که اسم غیریت و سوائیت بروا اطلاق می‌کنند بر دو قسم است عالم لطیف
یعنی عالم مجردات که ماده ندارند و آن عالم ارواح است یعنی نفوس ناطقهٔ بشریه خواه تعلق
به بدن گرفته باشد خواه نه و عقول یعنی ملایکه کروبیه و نفس یعنی ملائکه سماویه و غیرهم
و عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام و اجساد است که آن از محیط عرش است تا مرکز
خاک این هر دو قسم درین دائره که مراد از تجلی و تعین ثانی است پس این تعین ثانی

محیط است بر جمیع عوالم لطیف و کثیف و جمیع عوام ثابت و بوی ظاهر و صراط و میزان و جنت
و نیران همه در حیطهٔ این تعین ثانی است بدان ایها العزیز که این بیست و هشت اسماء الهی
کونی که در قوس ظاهر علم است کلیات و حقایق عالم ارواح و اجساد اند و عبارت ازین
نه صور و وجودات خارجی اینها است چه بعضی ازینها اصلاً وجود خارجی ندارند همچون
طبیعت کل و جوهر هبا و هر یک ازینها همچون دایره محیط است بر آنچه در حیطهٔ اوست همچنان
اینها محیط اند بر جزئیات که در ضمن اینها است همچون عقل کل که صورت وجود خارجی
یافته است و آن نزد موحدان و نزد حکماء عقل اول است محیط است بر عقول یافته و مفیض
و مربی اینها است و نفس کل که صورت و وجود خارجی گرفته است حکماً محیط است بر جمیع
نفوس یافته و مفیض و مربی اینها است و با این محاط عقل کل است و استفاضه و تربیت
از و یابد و علی هذا القیاس طبیعت کل محاط نفس کل است و جوهر هبا و عرش محاط این جمیع
و محیط کرسی و همچنین هر یک از بیست و هشت اسماء کلی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند حقیقتے
و استعدادی است کلی که شامل است بر اجزاء و استعدادات جزویه که در ضمن اوست و نیز
بر اجزاء و استعدادات که در ضمن مادون اوست مثلاً بدیع حقیقت و استعدادی کلی است که
شامل است بجمیع استعدادات بدیعیه را و نیز بر استعدادات باعثیه و همچنین باعث حقیقت
و استعدادی کلی است که شامل است استعداد باعثیه و نیز استعدادات باطنیه را و علی
هذا القیاس الی آخر المراتب و هر یک از اسماء الهی و کونی که در قوس ظاهر وجود و ظاهر علم اند
متعین اند و نیز هر جزوی و استعدادی که در حیطهٔ اینها است متعین اند و استعدادات غیر متناهی
اند بدان ای فرزند که اجناس عالیه که امهات صفات حق اند مثل حیوة و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلام همه در برزخ ثانی ثابت است و هر یک بدیگری مشتمل باشد که تمیز صفات
منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه مراو است حیطه تام کلی و دیگر آنکه مراو را حیطه تام کلی نیست اگرچه
محیط است بر اکثر اشیاء پس قسم اول امهات صفات است که مسمی است بائمه سبعه و اجناس
عالیه بنابر آنکه اینها فوق همه اجناس اند و ارادت حق نزد موحدان عبارت است از تجلی
حق برای ایجاد معدوم و سمع او عبارت است از تجلی او بعلم خویش که متعلق است بحقیقت
کلام ذاتی در مقام جمع الجمع و اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهراً و باطناً نه بطریق شهود
و بصر او عبارت است از تجلی حق و تعلق او بحقایق بطریق شهود و کلام او عبارتست

ز تجلی که حاصل است از تعلق ارادت و قدرت برای اظهار آنچه در غیب است و از برای ایجاد
آن کقوله تعالی إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اما معنی حیات
شاید که تجلی حق باشد که بآن تجلی حق متمیز باشد از غیری مانند سنگ و غیره و علم حق شاید
که تجلی حق باشد که بآن ذات عالم منکشف گردد و این صفات اگرچه اصول اند مر غیر خود را
و هم از انست که امهات صفات نامیده اند و لیکن بعضی مشروط اند بعضی در تحقیق همچون علم
مشروط بحیوة و قدرت هر دو و ارادت هر سه و سه باقی باین چهار مذکوره و همین معنی اشتمال است
بدان ای فرزند که برزخ اول که میان احدیت و واحدیت است حقیقت محمدی علیه السلام
و این برزخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست و باید دانست که حقایق دیگر کاملان از
انبیاء علیهم السلام و غیر برزخ ثانی ثابت است هم از انست که برزخ کبری که اول قاب قوسین وجوب و
احدیت است غایة معراج محمدی است علیهم السلام و او ادنی اشارت است باتحاد قوسین
احدیت و واحدیت بواسطهٔ سطوات نور تجلی ذات و برزخ ثانی صغری که دویم قاب قوسین ظاهر
وجود و ظاهر علم است غایة معراج انبیاء دیگر علیهم السلام و نسبت بایشان نیز قوسین ظاهر
وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که بایشان مخصوص است عبارت از ان اتحاد است
بواسطهٔ اختفاء برزخیت در سطوت ظهور نور تجلی ذات و لیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات است
پس برزخیت کبری غایة معراج و شهود و وجدان محمد است علیه السلام قبل فناء فی الله و چون
تمیز دور شود و قوسین متحد کردند بواسطهٔ سطوت غلبه تجلی ذات فناء فی الله حاصل میشود و او ادنی
اشارت بآن است و برزخ صغری غایة معراج و وجدان و شهود دیگر انبیاء قبل از فنا اما بعد از
فناء هر دو قوس متحد گردد بسطوت نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات صفات و مقام او
ادنی نسبت بایشان نیست اما نسبت به محمد صلی الله علیه و سلم تجلی ذات در ضمن وحدت که
فوق همه مراتب است و لهذا آنحضرت افضل انبیاء و اولیاء گشتند باید دانست که حقایق
بعضی اسماء جمالی اند و بعضی جلالی اند و بعضی مرکب از ین هر دو با غلبه یکی از ان و احکام و
شرایع بحسب آن وارد شده متضمن جلال همچون شرایع عیسی علیه السلام که در غایت سهولت
بود و محمد علیه السلام چون متصف بجمیع اسماء بود یعنی احکام و شرایع او مظهر جلال شد همچون
حرب و بعضی مظهر جمال همچون عفو از قصاص و بعضی بین بین همچون کفارت که من وجه عبادت است و من وجه عقوبت
بدان ای فرزند که سخن درین دائره که عبارت از تجلی ثانی است و اسرار آن غایت نهایت

ندارد زیراکه اسماء الٰهی را نهایت نیست پس مظاهر این نیز منتهیات ندارد و ما یعلم جنود ربک
الا هو پس باید که همین قدر اختصار کنیم و الله اعلم بالصواب بدان ایعزیز که افضلترین عالم
مخلوقات انبیاء اند بحدیکه هیچ کدامی از اولیاء و مومنان دیگر بحقیقت مراتب ایشان نرسد حتی که
افضلترین اولیاء و سر حلقهٔ ایشان که ابوبکر صدیق است رضی الله عنه تا اگر تمام اصحاب و اولیاء دیگر
با وی سنجند هر آینه او راجح آید بمرتبه کهترین انبیاء نرسد و انبیاء دیگر بمرتبهٔ رسل نرسد و رسل بمرتبهٔ اولو العزم
نرسد و اولو العزم بمرتبه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نرسد و این عقیده را از کتب عقاید دریافته
باشی اگر تفصیل این خواهی از رسالهٔ برهان الانبیاء و الاولیاء دریاب که شمهٔ آنرا آنجا بیان کرده
ام فالحاصل چون مکشوف آمده درین رساله بکرات و مرات که قاب قوسین اول مقام محمد است صلی
الله تعالی علیه و علی آله و صحابه وسلم که هیچ نبی و ولی را با و مشارکت نیست و قاب قوسین دوم مقام
آدم صلوات الله علیه با دیگر از کاملان انبیاء علیهم السلام پس معلوم آمد که مراتب انبیاء علیهم السلام
جز کملاء دیگر فروتر از مرتبه قاب قوسین دویم باشد و مراتب اولیاء هنوز از انبیاء دیگر فروتر اما
فرق هست اندر آنکه انبیاء را اولاً و آخراً مقام و مرتبهٔ خود روزی بود و نزدیک ترقی فناء فی الله
حاصل میباشد اما اولیاء را همین مرتبه فرودینه بعد از شداید بسیار و محن بلا شمار از ادا انواع
طاعات و ریاضات و استقامة بر حدود و شریعت حاصل میگردد و نزدیک ترقی فناء فی الله
حاصل میشود و اندر خور استعداد هر کدام از اولیاء و انبیاء و رسل و اولو العزم و محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم تجلی صفات و تجلی ذات هست تا دلالت ایشان شود و ایشانرا فناء فی الله
حاصل آید و مراد از تجلی به نزدیک اهل توحید آنکه نقش غیار از نظر موحد تراشیده گردد تا اگر
داند که من صاحب این نظر شدم آن دانستن را حجاب اکبر میگویند که العلم حجاب الاکبر اشارت
بآنست و اگر از خود و از غیر رفته و مستغرق نامحدود آمده آنرا فناء فی الله رسیده اند با آنکه در تفسیر
بیضاوی آورده که تجلی ذات مطلق کما حقه در دنیا هر افراد انبیاء را بوده و در تفسیر کواشی آورده
که اعتقاد رویت بغیر از محمد مصطفی را صلعم در دنیا کفر است اما در آخرت همه مومنین و مومنات
را باشد هر کدام را اندر خور استعداد خود و لیکن اولیاء الله را در دنیا محض استغراق که هم از خود
روند و هم از غیر تجلی می نامند الغرض چون اولیاء را با انبیاء در مقام و مراتب ایشان مشارکت
جایز نیست پس آنچه جهال بعضی صوفیه بر زبان رانند که بمرتبهٔ قاب قوسین رسیده ایم کفر تمام
است زیرا که اگر بمقام کاملان انبیاء خود را رسیده دانند کافر شدند و اگر بمقام محمد مصطفی رسیده

دانند هنوز کافر تر اما یک وجهی دیگر هست که اندر حوز استعداد هر کدام از ولی و نبی بمضمون آنکه
تعینات بلا حد و انحصار قاب قوسین هست که موحد آن مرتبه را اگر آن روزی شود مستغرق
گردد پس اگر مراد قائل آن باشد که بنهایت مرتبهٔ خود رسیده ام که آن مرا قاب قوسین بوده این
جایز هست بدان ای فرزند که آنچه در شرح جام جهان نما آورده که ولایت مطلق ولایت محمدی است
صلواة الله علیه و ولایت خاتم الاولیاء هست بمتابعت او از اینجا لازم نمی آید که شارح خاتم
الاولیاء را با محمد علیه السلام مساوی گردانیده باشد که آن کفر است قولاً و اعتقاداً بل مفروض
شارح آنکه این نوع ولایت خاتم الاولیاء را نیز ثابت است یا بودن متابعت در مرتبه یعنی
پیروی کردن در مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم پس چون پیروی ثابت گردد روشن شد که پیروان
در مراتب بر حدود خود می ایستند پس حدود اولیاء فروتر از حدود انبیاء دیگر است چه جای آنکه به
حضرت رسول الله رسند و خاتم اولیاء نزدیک اکثر متصوفه ابن عربی هست اما شاید که مراد از هر کدام
از اقطاب باشد چون هیچ از منه از اقطاب خالی نمی باشد و اقطاب را خاتم الاولیا بنا بر آن
مضمون گویند که مراتب اولیاء زمانه خود را بخاتمه رسانیده چه هیچ ولی زمان وار او تفوق نخواهد
نمود و معنی ولایت مطلق نزد موحدان قیام عبد هست بحق نزد فناء از ذات خویش والله اعلم بالصواب
چون گفته بودیم در ابتداء رساله که طریقهٔ حصول مشایخ چه بوده است و چگونه هست پس معلوم کردیم که
مقصد و مقصود ایشان علم توحید و تجرید بوده و آن وقتی پیش آید که اول از مراتب معهوده آگاه
گردد تا دریابد که میان حقتعالی و عالم چه نسبت است و این گفته شد بعده چگونگی حصول این نظر
اعلی را بیان خواهیم نمود انشاء الله العزیز تا واضح گردد و حق را بحقیقت بشناسد و چون طالب حق خود را
بحقیقت بشناخت پس هر آیتی کلام ربانی را از اوامر و نواهی بگوش خود بیواسطه از و شنوده نظر
کند و عاشق صادق را قاعده بر آنست هر چه بواسطه از معشوق شنود قالب فرزند چون بیواسطه از و شنود
در بدیهه در ادا اوامر و نواهی جان بازد چنانکه در عوارف المعارف در باب دویم از امام جعفر صادق
رضی الله عنه نقل میکنند که وقتی در نماز بیهوش شده افتاد پرسیدندش چرا گفت بحقیقة آیة نظر کردم
از متکلم حقیقی که الله تعالی باشد شنودم نکته اول در چگونگی حصول این معانی مذکوره بدان ای فرزند
ارشدک الله تعالی که ابتدا این راه از شریعت است و بناء شریعت بر علم هست لقوله عم اطلبوا العلم
ولو بالصین فان طلب العلم فریضة در عوارف المعارف در بیان علم مفروضه اقاویل کثیره ایراد نموده
آخر الامر تحقیق چنان نموده که علم اوامر و نواهی فرض است زیرا که عامل اوامر را ثواب داده میشود و

عامل نواهی را عذاب پس بحکم اسلام فرض آمده بر مسلم و مسلمه آزاد و بنده که ازینها آگاه گردد والا
هلاک ابد خواهد شد زیرا که بسبب وقت او امر را نادانسته نواهی تصور کند و یا نواهی را نادانسته او امر تصور کند
و این هر دو معنی کفر است و نیز در آن آورده که بعضی ازین علوم در ابتداء اسلام بر مسلم فرض و لازم میگردد
چنانکه علم شناخت خدا تعالی و به پیغمبر و پیغمبری و حقیقت که بعد از و پیغمبر نیست و شناخت ایمان
و علم ایمان و نماز و روزه و غیر ذلک و بعضی ازین علوم بعد از اشتغال آن معاملات بر مسلم فرض
میگردند چنانکه علم حج و بیع و شراء و طلاق و عتاق الی غیر ذلک پس بحکم ضرورت علم او امر و نواهی
بر مسلمان فرض آمده در مجموع نادرات آورده هر که از فرضیت این علم انکار آرد او کافر است و اگر اقرار
کند بفرضیت اما تقصیر در تحصیل کند پس او عاصی است فالحاصل طالب صادق و مرید عاشق را باید که اول
از علوم او امر و نواهی آگاه گردد تا بنادانستگی در کفر نیفتد زیرا که یکذره کفر اعمال حسنه سالها بسیار را
حبط میگرداند کقوله تعالی وَمَن يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ فی تفسیر البیضاوی یرید بالایمان
شرایع الاسلام و بالکفر بانکاره والامتناع عنه انتهی کلامه تا اگر بعضی او امر را بنادانستگی نواهی داند کافر
گردد و یا بعضی نواهی را بنادانستگی او امر داند کافر گردد پس باید که ابتدا از ایمان کرده از و آگاه گردد
بعد از آن از او امر و نواهی که در وضو است آگاه گردد و از فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و نواهی
که در نماز است آگاه شود بعد از آن از او امر و نواهی که در روزه است و در زکوة است و در حج است و
در بیع و شراء آگاه گردد و از حلال و حرام آگاه شود تا رزق و روزی او از وجه حلال باشد و الی غیر
ذلک از چیزهای که در شریعت محمدیست علیه السلام از روا و ناروا آگاه گردد تا ایمان بباد ندهد و چون
اینقدر را از او امر و نواهی دریافت باید که در عمل آید والا ازین علم جز دشمنی با خدای چیزی دیگر نیفزاید
در عوارف المعارف آورده که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده اند احتراز کنید از آنکه پیشروی شما را شیطان
کند گفتند یا رسول الله شیطان چگونه پیشروی میکند ما را فرمود گفت شما را بران بگمارد که تحصیل علم
کنید و عمل را بمانید تا بعد از علم اگر خواهید عمل را بجا آرید بدانید که این از پیشروی شیطان است بدان
ای فرزند که طریقهٔ نجات که پیغمبر صلعم از نزد الله تعالی آورده همین مقدار است تا هر که عالم و عامل
بدین مقدار علوم شد و ایمان بسلامت برد او مطلق شایان بهشت و دیدار است اگر چه پیران و
مشائخان را هرگز بچشم سر هم ندیده باشد و اگر محروم ازین است اتفاقا منه پس او از اهل نار است اگر چه
از مشرق تا بمغرب تمام پیران روی زمین را خدمت کرده باشد کما مر من عبارة التفسیر البیضاوی
اما مرید آمدن و پیر گرفتن از برای یگان فائده دیگر است و آن آنست که قائم بر اداء او امر و

نواهی محرمه و مکروهه گردد اگرچه مومن موحد شایان جنت و لقا هست اما بسبب غفلت و شغافل که حاصلست از بسیار خوردن و بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار نوشیدن و الی غیر ذلک با نواع چیزهای حلال خود را بهره مند ساختن شکوک فاسده گاه گاهی در ضمیر آوردن میگردند و آن موجب حباط عمل است در روح البیع آورده که اکثر سبب سلب ایمان بوقت نزع شکوک فاسده اند که در عقائد داشته و کما ذکر فی عوارف المعارف جاء رجل الی معاذ فقال اخبرنی عن رجلین احدهما مجتهد فی العبادات کثیر العمل قلیل الذنوب الا انه ضعیف الیقین یعتوره الشک قال معاذ لیحبطن شکه اعماله قال فاخبرنی عن رجل قلیل العمل الا انه قوی الیقین و هو فی ذلک کثیر الذنوب فسکت معاذ فقال الرجل لئن احبط شک الاول اعمال بره لیحبطن یقین هذا ذنوبه کلها قال فاخذ معاذ بیده و قال ما رایت الذی هو افقه من هذا انتهی کلامه و نیز در آن آورده که بعد از حصول علم اوامر و نواهی و ادا آن فضلترین علوم علم ازدیاد یقین است زیرا که یقین کامل صاحب خود را بعمل خواند و کوتاهی در عمل دلیل کوتاهی یقین است اگر و بسیاری عمل دلیل بسیاری یقین است و چون یقین داعی بسوی عمل است پس داعی بسوی بندگی باشد زیرا که مقصود عمل گویا بندہ نیست و چون داعی بسوی بندگی باشد پس داعی بسوی قیام باداء حقوق خداوندی باشد از ادا اوامر و نواهی پس هر آینه طلب علم یقین افضل باشد از آنکه صاحب خود را بدرجه اعلی میرساند و از شکوک فاسده نجاتی می بخشد که شک مبطل ایمان است چنانکه در مجموع نادرات آورده که اگر بمقدار سه سخن گفتن شک در دل نگهدارد کافر گردد نعوذ بالله منه فالحاصل مریدی طالب شوق ازدیاد یقین دارد و طلب آن میکند پس بمضمون قوله تعالے یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وفی تفسیر البیضاوی ای صادقین فی ایمانهم وعهودهم او فی دین الله نیة وقولا وعملا او فی توبتهم انتهی کلامه باید که با صادقان در یقین مجالست و مخالطت نماید و از انفاس قدسیه ایشان خود را بهره مند گرداند تا از طفیل صحبت و ملازمت آن بزرگان شکوک باطله از درون او بدر روند و استقامت بر طاعت و عبادت حقیقی روزی گردد و چون مرید خدمت صحبت بجا آورده پس شایان مقتدای روزگار کرده پیر گویند آنست که حق صحبت را بجا آرد حق صحبت آنست که همنشینان خود را بکردار و گفتار خود خواند اگر امتناع آرند بار دیگر در خدمت و صحبت و مجالست و ملازمت نگذارد و اگر قبول کند پس طریقه معهوده مشایخ زاهد و بنهج وی کنند یعنی بفرماید تا مرید نفس خود را تزکیه بدهد و چون نفس را تزکیه داد و بعد از ان بفرماید تا دل را تصفیه دهد و چون دل را تصفیه حاصل آمد بعد از ان مر او را

تجلیہ پیش خواہد آمد آن ہنگام علم توحید و تجرید در وی جائی گیرد و یقین او قوی گردد و صلاً و قطعاً شکوک فاسدہ را بدو راہ نبود چہ آن ہنگام اگر آیت شنود بیواسطہ از حق شنود و اگر حدیث شنود از پیغمبر شنود بیواسطہ پس از سر صدق و اخلاص با وامر و نواہی خدا و رسول خدا عامل گردد بحقیقت بندگی برسد و بحقوق خداوندی قیام نماید بعد ازان شایان دوستی خدا تعالی گردد و از جملہ محبوبان و محبان خداوندی گردد لقولہ تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰہَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰہُ سوال تزکیہ چہ باشد جواب در تفسیر حسینی در تحت آیت قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰھَا آوردہ نیکبخت شد کسیکہ نفس خود را پاک ساخت از کفر و گناہ و عمل کرد بانچہ فرمودہ شدہ بود و قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰھَا بدبختیکہ ناکار شد کسیکہ نفس خود را پوشید بکفر و گناہ و عمل نکرد بانچہ فرمودہ شدہ بود انتہی کلامہ تا ازین عبارت چنین واضح شد کہ ادا او امر و اجتناب از نواہی تزکیہ نفس ست اما درویشان با این ہم نفس را بدور گردانیدن از ضلال بجز قوت لایموت تزکیہ میدہند و مستقیم گردانیدن در آداب شریعت و نوافل از صیام و صلوٰۃ و صدقات تزکیہ میدہند و چون نفس سرکش را بانواع طاعات و ریاضات و ترک عادات مالوفہ اطمینان و آرام دہند و مزکی گردانند آن ہنگام قدم در حصول تصفیہ زنند و تصفیہ صاف گردانیدن دل را گویند و صفاء دل آن حاصل شود کہ اول دل از دوستی دنیا و اہل دنیا خالی گردانند در عوارف المعارف آوردہ کہ علوم صوفیہ با محبت دنیا نمیگردد بعد ازان حسد و غیریت و غصہ و کبر و کینہ و بداندیشی و بددیانتی و بدمعاملتی و ریاکاری و غیر ذلک و صاف ذمیمہ را از دل بدر سکنند و بعد ازان اسمی از اسماء باریتعالی را در ضمیر دل نہال سیگردانند شب و روز در سفر و حضر در قیام و قعود در مشی و رکوب در کار و بیکار در چار و ناچار در خواب و بیداری بر آن شغل مواظبت مینمایند بحدیکہ جز دوست و نام دوست دیگر ہیچ در دل نماند آن ہنگام دل صفا پذیرد و چون دل صفا گشت زمام اختیار بدست روح دہد تا روح طیران نمودہ خود را بوطن اصلی برساند کہ عبارت از اتحاد است و مراد از اتحاد نہ مدعائی اہل الحاد است بل نقش اغیار تراشیدن و عین نقش روی نمودن باشد لقول من قال **بیت** اتحاد اینجا مراد از ہستی ست در ظہور نور وحدت پستی ست چنانکہ آفتاب برآید چراغ را ضوء و روشنائی نماند ولیکن ذات آتش را محو نمیسازد فکذا ہذا فہم من فہم و این معنی استغراق محب باشد در محبوب کہ این را تجلیہ گویند لقول من قال **بیت**

اگر گویند تجلی را چہ معنی است حجاب ما چو برخیزد تجلی است

بدان ای عزیز نذار شد کہ ایں کہ بیان ہر کدامی سخنان اطنابی دارد اگر تمام آنرا بیان کردن خواہی از کتب رسایل

مشایخ متقدمین در باب قال حال چون درویشی صادق را تجلیه دست دهد علامت او انیست که لیلا و نہارا ملذ است از طاعات و ریاضات بدنی نکشد زیرا که قواعد دین رفته که خادمان خدمت را در حضور مخدوم بجد و جہد و حضار تام و سعی مالاکلام بجامی آرند پس چون او از اہل حضور است چگونہ تغافل و تکاسل را بر خود روا دارد و علامتی دیگر آنکه بر بلاها و آفتها صابر بل شاکر باشد کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه وکقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه بل در بعضی اوقات بر اصابت بلیات متلذذ خواہد بود بل در بعضی اوقات بلارا از وفا شناسد و خود را از بیگانه نداند کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یتلذذ علی ضرب مولاه وکقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یانس الم الضرب فی مشاہدۃ مولاه و این مقوله اخیره از بی بی رابعه عدویه است و مشعر این معنی است لی مع الله وقت لا یسع فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وکقول من قال **بیت** من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلطم که من توام یا تو منی **نکته دویم** در بعضی فواید این معانی مذکوره بدان ای فرزند تغمدک الله فی محبته که بکرامات مرات معلوم گردید که انسان کامل جامع جمیع حقائق الهی و کونی است یعنی مرتبه او که او لا مراد از وحدتست که آنجا انسان کامل عبارت از محمد است صلعم یعنی هرچه در ما فوق اوست از باطن وجود درین مرتبه اجمالاً حاصل است و هرچه در ماتحت اوست از ظاهر وجود و اسماء نیز ضمناً در وحاصل و ثانیا که مراد است از مرتبه واحدیت که اینجا اگرچه کاملان دیگر از انبیا شریک اند اما مراد از انسان کامل آدم است صلوة الله علی نبینا و علیه پس مرتبه او جامع است مافوق خود را از توجه وجود بجانب ظهور و ماتحت خود را از حقایق کونیات تضمنا هم از انجا است که او جامع جمیع حقایق الهیات و کونیات آمده از کلیات و جزئیات هم در عالم باطن و هم در عالم ظاهر پس تزکیه نفس انسان کامل بل تزکیه نفوس سایر فروع او که عبارت از افراد انسان است وقتی حاصل گردد که به برابری هر اسمی از اسمار الهی از کلیات و جزئیات تعبدی نماید و تصفیه قلوب ایشان وقتی میسر شود که بر سر سر الهی که عبارت از قلب مومن است که قلب المومن عرش الله تعالی وارد است غیر برانه نشاند و بجاروب لا غیر الله را بکلی دور سازد و بعد از آن به همگی اسمار از کلیات و جزئیات حق را یاد نماید و دران مزروعه لایقانه تخم این اسمار را بکارد تا نہال بهره مند سرزند که آن عبارت از تجلیه است بدان ای فرزند که چون حضرت واهب تعالی را محبت تام در شان انسان ثابت است و بعلم قدیم خود دانسته که این نوع تزکیه و تصفیه بر انسان اشق و شد

از نزع روان باشد بل ممکن نگردد پس واجب تعالی رجوع بحقیقت او کرده یعنی چون حقیقت او از
روی اجمال جامع جمیع بوده بدان مضمون تعبدات و اذکار جامعه برو لازم گردانیده که در عین
اداء آن جامع انواع تعبدات و اذکار حاصل گردد پس ازینجا معلوم گردیده که تزکیه و تصفیه بر دو نوع
است اول تزکیه نفوس کفار با ایمان حاصلست یعنی از روی اجمال چون اقرار نماید بوحدانیة
الله تعالی و برسالت رسول الله و احکام ایشانرا قبول کند درین حالت این تزکیه اجمالیه ایشانرا چنان
قبول کند هرچه از عصیان و طغیان متقدمه بوده همه را محو مطلق میگرداند از پلیدی ظاهری نیز
نجات بخشند و طاهر و مطهر میسازد چه ظاهر ایشان نیز پلید است کما ذکر فی تفسیر البیضاوی عند قوله تعالی
انما المشرکون نجس و عن ابن عباس رض ان اعیانهم نجسة کالکلاب انتهی کلامه نوع دوم تزکیه نفوس عوام
مومنان بتقوی و استقامة حاصل میگردد یعنی چون از انواع محرمات و مشابهات اجتناب نماید
و بر انواع طاعات و عبادات از صیام و صلوة و زکوة و صدقات مفروضه استقامة نماید نفوس
ایمان مزکی گردند و این تعبدات نیز بر طریق اجمال است و عقلاء را روشن است که اگر به برابری
هر اسمی تعبدی نمودی من الازل الی الابد تمام نشدی و نهایت عبادت نیافتی پس چون این
عبادات اوقات و نهایات دارند معلوم است که از روی اجمال اند چنانچه در شان ارکان نماز
قدما اشارتی نموده اند که وجهش چه باشد جواب آنکه چون آداب کونیات اینست که هر کدامی
باری تعالی را جز باسمی که موثر ایشانست یاد نمیکنند و تسبیح نمیگویند و عبادت بجا نمی آرد پس انسان
چون جامع است حقایق ایشانرا باید که عبادتی را بجا آرد که جامع عبادات انواع کونیات باشد
پس قیام در نماز جامع است عبادات اشجار و امثال ایشانرا چون اشجار در درازی اعمار باری تعالی
را عبادت در قیام مینمایند انسانرا مجرد همین قیام معهوده موقته مساوی عمر آن آمده بل
افضل و اکمل گردیده فضلا من الله تعالی و رکوع در نماز جامع است عبادات بهایم و امثال ایشان
را چون ایشان دائم الاوقات در رکوع اند و حق را عبادت بجا می آرند و تسبیح میگویند پس ایشانرا
مجرد یک رکوع موقته افضل از آن آمده محبة من الله تعالی فی شان الانسان و فضلا منه و سجود در نماز
جامع است عبادات حیات و حوت و امثال ایشانرا چون ایشان دائم الدوام در سجود اند و حق را
تسبیح و عبادت میکنند پس مجرد همین سجود موقته انسان افضل از آن آمده و قعود در نماز جامع است
عبادات احجار و امدار و امثال ایشانرا چون ایشان لیلا و نهارا در قعود اند و حق را عبادت و تسبیح
و تهلیل میکنند پس مجرد همین قعود ایشان افضل و اکمل آمده و قرات و تسبیح و تهلیل در نماز جامع

است جمیع تسبیحات وتهلیلات وقرأت کونیات از کلیات وجزئیات افضل است از همه تعالی
و همچنین مبلغ نموده بی زنان کوته جامعست جمیع فیوض وجود بجور وامثال ایشان همچنین امساک صوم که
امساک از اکل وشرب وجماع که اشارتیست از جمیع آمدن با غیر الله جامعست جمع عبادات کونیات را
که مسک اند ازین انواع مخلوطات نفسانی و همچنین حج که عبارتست از قصد بسوی بیت الله بجا
آوردن زیارت جامعست جمیع عبادات کونیات را که زائراند وقاصداند و همچنین اوراد رکعات ثنائیه
وثلاثیه ورباعیه صلوتیه جامعست جمیع عبادات انواع ملائکه وسائر کونیات که بعضی از ایشان
بدو بال و یا بدو قوام عبادت وتسبیح میکنند حقتعالی را وبعضی از ایشان بسه بال و یا بسه قوام و
بعضی از ایشان بچهار بال و یا بچهار قوام عبادت میکنند حقتعالی را پس چون حق تعالی بفضال بلا
عدد انعام بلا احد در حق انسان کرده که عبادات معهوده موقته او را جامع جمیع انواع عبادات
کرده هم از آنست که مضمون واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی الموت بر انسان فرض آمد که دست
از انواع عبادات نکشد اگرچه در غایت استغراق و نهایت سلوک و نهایت حق بینی در رسد والا ضال
ومضل وکافر وملحد گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور نوع سیوم تزکیه خواص و آن بکم خوردن بخرقوت
لایموت وبکم خفتن جز بعذر الضرورة وبکم گفتن جز در حالت اضطرار وبمداومت نمودن بر انواع نوافل از
صیام وصلوة وصدقات لیلاً ونهاراً جز در زمان و آوان مکروهه حاصل میگردد که لایزال العبد یتقرب
الی بالنوافل وارد است اکنون شروعست در انواع بتصفیه بدان ای فرزند که تصفیه قلوب کفار
بمقوله قول لا اله الا الله محمد رسول الله حاصلست بالتصدیق زیرا که این مقوله خبث باطن ایشان را که از
شرک متمکن بوده زائل میگرداند پس باطن ایشان مصفا میگردد و چون شرک بروجوه است پس
از آن سبب صوفیه این مقوله را تلقین مینمایند مر طالبان صادق را تا لیلاً ونهاراً بدان نموت
نموده از انواع شرک ناجی گردند نوع دویم تصفیه قلوب عوام مؤمنان که طالبان مولی باشند
و آن بزایل کردن حب دنیا وحسد وکینه وبغض وغصه وغیر ذلک از خطرات فاسده ومرور ما
سوی الله در ضمیر دل حاصل میگردد حتی که مشایخ فرموده اند که اگر راه وطن خود از راه دیگر
باشد اهل طریقت اندرون او را مصفا نمیدانند نوع سیوم تصفیه خواص و آن وقتی حاصل گردد
که جمیع اسماء باریتعالی را از کلیات وجزئیات در ضمیر دل نهال سازد و بدان جملگی حقتعالی را
یاد کند و چون عقلا را روشن است که این نیست پس باید که اسم ذات را که جامع جمیع اسماء و
صفات است در ضمیر دل نهال سازد در کل حین و آوان قیاماً وقعوداً مشیاً ورکوعاً ونوماً و

وبغلبهٔ بیخودی که جمیع ماسوی الله را در استغراق این ذکر منسی فرماید پس حقتعالی را بجمیع اسماء کلی
وجزوی یاد کرده باشد پس این اسم جامع است وچون خود را نیز درین استغراق نسیا منسیا سازد آنرا
تجلیه باشد بدان ایعزیز که صوفیه بمضمون سطور عامل اند تا شایان تجلیات آمده وکلام حق را
آن هنگام بی واسطه از حق شنوده اند وچون بیواسطه از حق شنوده باشند پس هر آینه حاصل ایشان
ازین معاملات استقامت بر انواع عبادات باشد چه مقصود کلی ومطلوب اصلی اهل تصوف استقامت
است وهم ازینجا است که مشایخ فرموده اند که حقتعالی از بندگان خاص خود خواهان استقامت آمده
ونفس بد کیش خواهان کشف عالم غیب وکرامت پس هر طالبی که در ابتداء طلب بر مراد نفس طلب
ورزد آخر الامر در ضلالت مستغرق خواهد گشت واگر در ابتداء طلب بر مراد حق طلب ورزد آخر الامر
بکمال استقامت رسیده از جملهٔ محبان باریتعالی خواهد گشت کقوله تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ پس محبت باریتعالی موقوف بر متابعت رسول الله آمده ومتابعت رسول
الله جز در استقامت حاصل نه چه از خصایل عزیزهٔ آنحضرت استقامت بوده همین را از عوارف
المعارف باید دریافت **نکتهٔ سیوم** در اطلاق اسم صوفی وشیخ و پیر و درویش و مرید وغیر ذلک
از اسامی جدیده که بر بین طائفه اطلاق کرده می آید مستنبط از کجاست بدان ایعزیز که در عوارف المعارف
آمده که اسم صوفی در قرآن نیست پس بعضی از زهاد بر آن رفته اند که این اسم مشتق از صوف است
چه این طایفه اکثر از بهر ستر عورت قناعت بپوشیدن صوف کرده اند ولبس صوف از زاد انبیاء و
اولیاء قدیمه بود چنانکه منقولست که در زمانیکه حضرت موسی عم بر کوه طور با حضرت باریتعالی بشرف کلیم
مشرف میشده جبهٔ صوف وسراویل صوف وکلی صوف پوشیده بود ونعلین او از پوست خری بوده غیر مذبوح
ووجه اختیار صوفیه لبس صوف را آن نیست که این را از جملهٔ علامات میسازند تا بدان شناخته شوند از دیگران
بل معروض ایشان هضم نفس وترک زینت دنیا است وچون در هموم امور آخرت مستغرق اند از لباس
باهون آن قناعت کرده اند واز خوراک چیزی بسیار از وجه حلال وچون صوف اهون لباس است
آنرا اختیار کرده اند بل بدان نیز مقید نشده اند هر چه یابند از بهر ستر عورت پوشند گاهی مرقعات
کهنه بر هم دوخته پوشند وگاهی برگ درختان واز بهر سد جوع گاهی بیک لقمه از وجه حلال قناعت کنند
وگاهی بمیوهٔ جنگل وگاهی برگ درختان وسوال چون حرام است از ان بغایت الغایات محترز میباشند
بل بعضی فتوح را نیز قبول نمیکنند وبعضی قبول میکنند اما صرف فقراء میسازند نه صرف نفس خود ووجه
اضافت ایشان بصوف یعنی صوفی بمعنی صوف پوش میگویند از بهر آنکه ایشان چون از جملهٔ مقربان اند

پس میخواهند که مرتبهٔ عزیزهٔ خود را از نظر اغیار پوشیده دارند و غیر حق را بر سرائر خود مطلع نگردانند
پس خود را صوف پوش نامیده اند نه مقرب و بعضی از زهاد بر آن رفته اند که صوفیه خرقه انداخته شده
را گویند آنچه هیچکس را در کار نباشد پس ایشان چون پژمردگی و کم نامی و تواضع و شکستگی و خود پوشی
و از خلق رمیدگی اختیار کرده اند پس اضافت ایشان بآن خرقهٔ کهنه انداخته شده که هیچکس را در
کار نباشد انسب است در عوارف المعارف آورده که اگر شخصی در مجلس از صوفی برتر نباشد و صوفی
بر آن منکر شود یعنی برتر نشینی از بهر خود خواهد بدانکه او صوفی نیست و اگر آن خطرهٔ فاسده را در
بدیهه از دل بیرون سازد صفوت را شاید زیرا که هر که جاه طلب بود او طالب مراد نفس باشد و
طالب مراد نفس طالب حق نباشد چه طالب حق از خلق معرض و طالب خلق از حق معرض میباشد
و این روشن است هر که اندک عقل و هوش دارد خواهد دانست که در یکدل محبت دو شئ نگنجد پس
وای بر کذابان زمانه که محض از بهر طلب جاه و شوکت و طلب دنیا و طلب نام و ناموس خود را صوفی
و درویش و پیر و مرید نامیده اند ویل کل الویل لهم ولمن تقلدهم و بعضی از زهاد بر آن رفته اند که
صوفیه منسوب بصفهٔ فقراء مهاجرین است آنهائی که در زمان پیغمبر علیه السلام بودند و آن چهار
صد کس بودند که ایشان را در مدینه مسکن و منزل و مقام نبود بل در مسجد مجتمع بودند لیلاً و نهاراً
ترک دنیا اختیار کرده بودند روزها گاهی هیزم پشتواره آوردی و از آن مبلغ خرما خریدندی
بقدر قوت لایموت بخوردندی و شبها بتلاوت قرآن و نماز و حصول انواع علوم از پیغمبر ع مشغول
بودندی ابو هریره فرموده که من هفتاد کس را از اهل صفه دیدم که بیک چادر نماز میخواندند و در زمان رکوع
اطراف چادر را بزانوهای خود استوار و محکم میگرفتند تا برهنه نشود عورت ایشان پس حضرت
پیغمبر ع در روزگار و معاش خود را با ایشان برابر کردی و مردم را نیز با ایشان موافقت میفرمودندی
یعنی خود چنان سختی و افتقار و گرسنگی کشیدی و هم سائر مردم را بر آن بفرمودی و روزی جماعهٔ
از ایشان نزدیک حضرت رسول الله صلعم از سختی حال شکوه کردند که یا رسول الله شکمهای ما را خرما
بسوخت حضرت رسول الله فرموده که سوگند بخدا است که اکنون از هنگام دو ماه باز است که از خانهٔ
من دود از برای نان نه برآمده و خوردن من و اهل بیت من جز آب سیاه و خرما چیزی دیگر نیست
پس مژده مر شما را که برین صفت باشید شما از همراهان من خواهید بود در جنت پس صوفیه چون همچنان
عامل میباشند چون اهل صفه از آن صوفیه مینامند در عوارف المعارف آورده که اسم صوفی در زمان رسول الله ع
نبوده بل در زمان متاخرین احداث یافته پس بعضی بر آنند که در زمان تابعین احداث یافته

چنانکه حسن بصری بعضی را خطاب صوفی فرموده و بعضی بر انند که اشتهار این اسم در زمن اول و
ثانی و ثالث نبوده بل بعد از دو سال از هجرت نبویه علیه السلام اشتهار یافته و شایع شده زیرا که در
زمن رسول الله اصحاب آنحضرت را صحابی خطاب میکرده اند بعد از ان کسانیکه علم را از اصحاب رسول الله
میگرفته اند ایشانرا تابعین نامیده اند بعد از ان چون زمانه رسول الله بغایت دور رفت و وحی منقطع
گشت و نور نبوت مصطفی روز بروز در پرده می درآمد و رایهای مردم مختلف شدند و راستان حق باطل
و مشرب علوم مکدر و تیره آمد پس پرهیزگاران آن زمانه در لرزه افتادند و زاهدان مضطرب گشتند چه
اختلاط این نوع مردم مشوش احوال ایشان شد زیرا که جاهلان و عادت پرستان و دنیا جویان بسیار
پیدا شدند پس طائفه از پرهیزگاران بگوشه شدند ازین نوع مردم عزلت گزیدند و همچون اهل صفه
تارکان اسباب دنیا آمدند و پرندگان از خلق و پیوستگان با حق آمدند لیلاً و نهاراً در ادای اعمال
صالحه قدم زدند پس زاویها راست کرده گاهی با یکدیگر جمع آمده تعلم و تعلیم انواع علوم از همدیگر میکردند
وگاهی تنها تنها رفته در زاویهای مخصوص عبادت بجامی آوردند پس از کثرت جهد و ریاضت انواع
علوم ایشانرا از متن قرآن از القای نفس و شیطان حاصل آمدی تا بدان علوم ایمان ایشان کامل
و یقین ایشان موکدتر و استقامت بر عبادات ایشانرا بیشتر آمد پس آن قوم را چون علوم نامحصور
حاصل گشت از برای تفهم و تفهیم ابنای جنس خود اصطلاحات را برپا کردند تا بدان اصطلاحات همدیگر را
بفهمانند و خود را صوفیه نامیدند پس این اسم از ان باز بر مردمان که امثال ایشان باشند در قرب
و ریاضت و جهد و طاعت جاری است الی انقراض الایام و باید دانست که وجه دنیا هرگز از
امثال ایشان هیچ دم خالی نخواهد بود و ماند و هر چه گاه که خالی ماند نفخ صور ظاهر گردد و همدرین باب کلام
مشهور است لولا الابدال لخسفت الارض و ما فیها و علامت ایشان آنکه عالم باشند بانواع علوم
دینیه مفروضه و عالم باشند بذات و صفات خداوندی بلا تشبیه و لا تعطیل و لا کیفیه و چون حق را کما حقه
بشناسند پس در عبادت لیلاً و نهاراً جان کنند و تکاسل نورزند و از انواع نامرضیات مجتنب و محترز باشند
و از نام و ناموس قوم و قبائل بدر رفته باشند و چنان محبت با تعالی دایم الدوام در حیرت باشند اگر چه
فضل محبت باری تعالی ایشانرا در هر زمان در تزاید میباشد اما ایشان از کثرت شوق هل من مزید میگویند
در عوارف المعارف آورده هر که از ابرار مومنان بعد از ادای تزکیه و تصفیه بسوی مقام مقربان بلند
پروازی گزیند و آنرا جویان و خواهان گردد او را متصوف گویند ما دامیکه بنهایت قرب نرسیده باشد
و هر چه گاهی که بنهایت قرب رسد او را صوفی گویند و هر که خود را بلباس ایشان آراسته گرداند

نه قاصد بدان مقام و نه آگاه از ان مراتب و را متشبه و مترسم گویند و بهمدران آورده که صوفیه از جمله
مقربان اند خودها را بلباس مقید بمیسازند و باسم صوفی خود را مشهور بمیدارند حتی که اگر از مشرق تا مغرب
گام زنند و طلب نمایند کسی را که از جمله مقربان باشند و مشهور باسم صوفی باشد نخواهد یافت و بهمدران آورده
که مقرب کسی باشد که اعراض نموده باشد از کل ما سوی الله و روی آورده باشد الی الله تعالی یعنی اگر
مملکت هفت زمین با خزاین و آنچه در ایشانست اگر همه در تحت تصرف او باشد او همه را ترک داده و اعراض
نموده بجانب حقتعالی توجه نماید و اگر هفت آسمان و جنان با جملهٔ نعیم ابدیه ایشان از ان او باشد
ترک آورده توجه بحق تعالی نماید پس او بر ملک متروکه خویش تاسفی نخورد و آن مملوک متروک را گاهی
یاد نیارد و لاف در نزند که من از بهر دوست چیزی در باخته ام بل مملوک را از مالک باز نشناسد که مالک
کدام بود و مملوک کدام بل خود را از حق نداند آن هنگام موصوف بوصف قرب گردد پس این هنگام
او را اگر صوفی و درویش و شیخ و پیر و مرید نام نهند جایز باشد اما شیخ را یک شرط دیگر نیز باید و آن
اذن کامل دیگر است و سنذکره فی موضعه انشاء الله تعالی در تعریف کامل حضرت شیخ عثمان فرموده اند
شخصی که جامع این چهار خصایل باشد او را کامل میتوان گفت اول آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت
را از و باز دارد غمگین نگردد دویم آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت را بدو دهد بران سرور نورزد چه
حزن و سرور اینطایفه بر فوت دوست و وجدان دوست است سیوم آنکه اگر او را عزیز دنیا و آخرت
گردانند خوش و خرم نشود چهارم آنکه اگر او را ذلیل کونین گردانند دلگیر نگردد بدانکه او کامل است
زیرا که منع و عطا و عز و ذل نزد ایشان یکسانست چه ایشان بجز دوست بچیزی دیگر راضی نمی
باشند اگرچه جنت الماوی باشد چنانچه بی بی رابعه عدویه در مناجات خود بزبان راندی الهی
آنچه نصیب این عاجزه دنیا آفریده بکفار ده و آنچه نصیب این ضعیفه بهشت آفریده بمؤمنان ده این
حقیره را در دار دنیا در محبت خود روزی گردان و در دار آخرت دیدار خود نصیبش کن پس در
عوارف المعارف آورده که الله تعالی در قرآن علوم وافره بلا حد و عد بر حبیب خود محمد صلی الله علیه
وسلم فرستاده بحدیکه اگر دریاهای روی زمین مداد گردند و جمیع حیوانات نویسنده آیند هر آینه
دریاهای تمام گردند اما به نهایت علوم قرآن نرسند و نیابند کقول من قال: جَمِيعُ الْعِلْمِ فِي
الْقُرْآنِ لٰكِنْ ۞ تَقَاصَرَ عَنْهُ أَفْهَامُ الرِّجَالِ ولیکن علماء صوفیه که عبارت از مقربان
است چون بعد از ادای تزکیه و تصفیه وغیر ذلک مما وجب علیهم بگوش دل سامع گردند قرآن را
از سبب صفاء قلب هر آینه و هر کلمه در ساعت علوم بلا حد و عد بیرون می آرند که آنرا علم لدنی

میگویند اما ہمگی موافق مشرب شریعت و مطابق مذہب سنت و بدان عامل میگردند بل در ہر وقتے از اوقات قدم در تزاید عبادات نہند و اگر مقربی از مقربان گوید کہ مر اسبب صفاء قلب چیزی از معانی غامضہ قرآن مفہوم آمد کہ آن مخالف مشرب شریعت و مذہب سنت است او را مقرب نگویند بل کافر و ملحد و مضل خوانند زیرا کہ معانی ظاہریۂ قرآن و باطنیۂ قرآن نیست بل از ہواء نفسانیہ آن ملحد و مضل است و درین باب کلام مشہور ست کل باطن یخالف الظاہر فہو باطل در عوارف المعارف آوردہ کہ حضرت مصطفےٰ فرمودہ اند کہ ہر آیت از آیات قرآن را ظاہر ہست و باطنی ہست پس مراد از ظاہر آیۃ لفظ قرآنست آن شناست معانی ظاہری را و مراد از باطن آیت تاویل ہست کہ جامع است معانی محصورہ را و تاویل صرف آیت است بسوی معانی کثیرہ محتملہ با آنکہ معانی موافق کتاب و سنت باشد پس تاویل ممکن نیست مگر شخصے را کہ صفاء فہم حاصل شدہ باشد و نصیب معرفت و قرب یافتہ باشد پس رسیدن بباطن علوم قرآن مخصوص بطائفۂ علماء صوفیہ ست زیرا کہ چون بمقام قرب رسیدہ اند پس از متکلم حقیقی میشنوند و ہر چہ گاہ کہ شخصے سخن را از متکلم بگوش خود شنود روشن ست کہ ہمگی عبارات و اشارات او را دریابد و ہم از نیست کہ بعضے را علماء ظاہر میگویند و بعضی را علماء باطن علماء ظاہر مفسران قرآن اند کہ تجاوز از معانی مسموعہ منقولہ نمیکنند و علماء باطن علماء تاویل اند کہ سرائر قرآن را درمی یابند و یا مراد از علماء ظاہر آنکہ عامل در تزکیۂ نفوس باشند و مراد از علماء باطن آنکہ عامل در تصفیۂ قلوب یا مراد از علماء ظاہر کسانے اند کہ خود ہا را آثار اسماء و صفات و موجود کردہ شدۂ از ایشان دیدہ اند و ہستی خود ہا را قائم بہستی اسماء و صفات دانستہ اند پس بمرتبۂ صفات رسیدہ اند این ہنگام بر ایشان لازم کہ مؤدب باداب گردند و مراد از علماء باطنی آنانند کہ در ہستی ذات مطلق خود ہا را مستغرق دریاء احدیت گردانیدہ اند پس بمرتبۂ ذات رسیدہ اند و دران زمان ماخوذ بانیان آداب نباشند زیرا کہ نہ از خود خبر دارند و نہ از دوست چنانکہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دران حالت عایشہ صدیقہ را پرسید مَنْ اَنتِ گفتہ انا عائشۃ گفت مَنْ عائشۃ گفت اِبْنَۃُ الصِّدِّیق گفت من الصدیق گفت صِہْرُ محمد گفت من محمد آوردہ اند کہ اگر صدیقہ فرمودی محمد رسول اللہ پس تن بسوی من اللہ و ہر چہ گاہ کہ مستغرق ازین دریا رفنا ک بدر آید باید کہ مؤدب باداب گردد چنانکہ حبیب او مؤدب باداب شد والا ملحد و مضل کافر گردد الغرض مراد از علماء باطنی این مردم نیز باشند کہ فرقۃ من علم الباطن یوازی عمل الثقلین مشیر بدین معنی است باید دانست کہ حصول جملہ انواع این ظہور و بطون از ظاہر و باطن قرآن است بسبب صفاء فہم زیرا کہ چون صوفیہ کلام را از متکلم بشنوند بسعادت این علوم

بهره‌مند گردند و آنچه در بعضی کتب علم معامله و علم مکاشفه نام برده‌اند مراد از علم ظاهر و باطن است کما
ذکر من قبل و در احیاء العلوم آورده که مکاشفه نوریست که ظاهر میشود صوفی را بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس
و بسبب آن نور منکشف میگردد مر او را چیزهای بسیار از معانی پس حاصل میشود او را معرفة الله تعالی کما
حق المعرفة الحقیقیة بذات الله و صفاته و مکشوف میشود مر او را حکمتهای الله تعالی در خلق دنیا و آخرت
و حکمت تقدیم دنیا بر آخرت و غیر ذلک از حکمتهای افعال باریتعالی بر و مکشوف گردد و بعد از آن آورده که
در و یکی ازین چهار خصلت باشد بشرف این علوم مشرف نگردد یکی کبر دویم بدعة سیوم محبت دنیا چهارم
اصرار بر هوا قول علم مکاشفه نوریست آنچه باید دانست که مراد از نور نه آن چیزیست که سرخ و سپید میشود
و غیر ذلک باشد بلکه مراد از نور صفاء فهم است که حاصل است از تزکیه و تصفیه زیرا که نور چیزی را گویند که هم سبب
ظهور خود و هم سبب ظهور دیگری چنانکه آتش در شب تاریک نوریست که هم سبب ظهور خود هست و هم
سبب ظهور دیگری است پس صفاء فهم بمنزلهٔ نور است بدان ای فرزند که بعضی جهال اشتباه اطوار
سبعه و انوارات وارده که اهل سلوک را پیش می‌آید علم باطن دانسته‌اند و بعضی ادراک مغائبات را
بخواب یا بالهام علم باطن دانسته‌اند آن محض جهالت و بطالت هست زیرا که علم چیزی را گویند که دانسته
آید پس اطوارات و انوارات دیده میکردند دیدنی را دانستنی نباید گفت و این دیدنی از دو امر خالی
نیست یا شیطانی است و یا رحمانی است اگر شیطانی است ضلالت هست و اگر رحمانی هست سد باب
سلوک هست چه حقتعالی طالب صادق و کاذب را بدین انواع چیزها امتحان مینماید تا اگر بدین مغرور گردد
از وطن اصلی باز ماند و اگر بدین التفات ننماید ترقی احوال وزی کند و باید دانست که مقصود
اهل سلوک رویت اطوار و انوار نیست بل مقصود ایشان استقامت و وصول بوطن اصلی که مراد از
احدیت است تا هر کرا مقصود از سلوک اطوار و انوار باشد او را حق پرست نگویند بل خود پرست
دانند زیرا که از بهر مراد نفس خود سلوک میکند که این مراد نفس است نه مراد حق چه مراد حق استقامت
است و آنچه علم مغائبات را علم باطن گویند نیز بر غلط رفته‌اند زیرا که حصول آن ازین وجوه خالی
نیست یا از هوا جس نفس است و یا از جن و یا از شیطان و یا از رحمان آنچه از رحمن است مستغرقان
را حاصل است پس اهل الله از انجا که بلند همت‌اند و صرف هموم در طلب مولی نموده‌اند بواردات
رحمانی نیز التفات ندارند چه جای آنکه بواردات فروتر از ان فریفته گردند و آنرا علم پندارند
و یا علم دانند بل اهل حصول این نوع واردات و رویت اطوار و انوار را مکر میخوانند والله اعلم
بالصواب بدان ای فرزند که شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت متحدند در احکام اما صوفیه

بنا بر اصطلاحات جدیدۂ خویش تفریق کردہ اند میان آنہا شریعت تزکیہ نفس را گویند کہ ادای اوامر و ترک نواہی باشد و طریقت تصفیہ دل را گویند از خطرات ماسوی اللہ و مصفا ساختن دل از کدورت اللہ تعالی و حقیقت و معرفت شناخت یگانگی باریتعالی را گویند کما حق المعرفۃ و حق معرفت نزد ایشان وقتی حاصل شود کہ ہرچہ شنود از حق شنود چنانکہ شیخ جنید بغدادی قدس سرہ فرمودی کہ سی سال است من با حق سخن میگویم عوام تصور میکنند کہ با ما میگوید پس در ینحالت عارف و محقق ہرچہ دانم و بیند از حق داند و از حق بیند نہ از غیر ہم از ینجاست کہ این طائفہ بزدن و کشتن و ایذاء رسانیدن راضی میباشند و تسلیم مینمایند و تواضع و حلم میورزند و بمکافات مشغول نمیگردند و اگر تکبر نمایند و مکافات اختیار کنند باید کہ از دعوی معرفت صوفیانہ باز ایستند و الا مدعی کذاب باشند کقول من قال ؎ گر از کوہ آسیا سنگی بلغزد ⁂ نہ عارف آنکہ از پیشش بخیزد ❋ پس ابتدای این راہ این است تا ہر کہ شریعت را پس پشت انداختہ توجہ نماید چنانکہ ملاحدۂ این زمانہ کافر مطلق گردند نعوذ باللہ من کفرہ **نکتہ چہارم** در بیان رسیدن بمرتبہ پیری و شرایط آن در عوارف المعارف آوردہ و روی فی الخبر عن رسول اللہ صلعم انہ قال و الذی نفس محمد بیدہ لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد اللہ الذین یحببون اللہ الی عبادہ و یحببون عباد اللہ الی اللہ و یمشون فی الارض بالنصیحۃ و ہو الذی ذکرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہو رتبۃ المشیخۃ و الدعوۃ الی اللہ تعالی و رتبۃ المشیخۃ من اعلی الرتب فی طریق الصوفیۃ و نیابۃ النبوۃ فی الدعاء الی اللہ انتہی کلامہ حاصل سخن آنکہ حضرت رسول اللہ صلعم فرمودہ کہ دوسترین بندگان خدایتعالی کسانی اند کہ محبت خدایتعالی در دل بندگان خدایتعالی نہند و خدایتعالی را نیز بر بندگان خودش محب گردانند و در روی زمین قدم نہند از بہر نصیحت پس مرتبہ پیری از مضمون این حدیث مستفاد است زیرا کہ پیر آنرا گویند کہ داعی باشد خلق را براہ حقتعالی کہ آن راہ شریعت است و چون دعوت از خصائص انبیا است پس پیر نائب انبیا است و خلیفہ انبیاء بل خلیفۂ خدا و خلیفۂ قرآن خدا باشد کما ذکر فی تفسیر اللباب قال علیہ السلام من امر بالمعروف و نہی عن المنکر فہو خلیفۃ اللہ فی ارضہ و خلیفۃ رسولہ و خلیفۃ کتابہ و ہم در عوارف المعارف آوردہ کہ وجہ آنکہ پیران خدا را بر بندگان خدا محب میگردانند آنست کہ پیران مریدان را براہی راست متابعت محمدی روان میگردانند پس کسیکہ بر متابعت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم ثابت و راسخ آمد البتہ خدایتعالی او را دوست میدارد و خدایتعالی محب او میگردد کقولہ تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰہَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰہُ و وجہ آنکہ پیران بندگان خدا را بر خدایتعالی محب میگردانند

آنست که پیران مریدان را اولا به تزکیهٔ نفس میفرمایند بعده به تصفیه دل پس چون نفوس مریدان
مزکی آید و دلهاء ایشان مصفا هر آینه عظمت وجلال خداوندی را در آئینه دل دیده حقتعالی را
حاضر و ناظر میدانند پس در حضور مردم را بر محبوب محبت می افزاید پس مریدان بکمال محبت حق را
دوست میدارند از مضمون این حدیث چنان معلوم آمده که پیر آنرا گویند که بنهایت قرب رسیده باشد
و بانواع علوم دینیه بهره مند گردیده و داعی باشد مردم را بجانب حق بعضی را از کفر بجانب اسلام
خوانده و بعضی را از فسق و فجور بجانب توبه و اتیان عمل صالح و بعضی را بانواع تزکیه و تصفیه
زیراکه پیر را صفاء فهم چنان باید که استعداد هر احدی را بداند تا در خور استعداد او چیزی فرماید
هرکه از کفر بجانب اسلام بگفته او بدر آمد آنرا مرید او نگویند و هرکه از فسق و فجور بصلاح در آید بگفته
او آنرا نیز مرید او نگویند و هرکه مشغول به تزکیه و تصفیه آمد و هر دو را بجا آورد او را مرید توان گفت
اگر عالم بعلوم مفروضه باشد والا لا کما ذکر فی احیاء العلوم فی کتاب اسرار القرآن لایکون المرید
مریدا حتی یجد فی القرآن ما یرید ویعرف النقصان من المزید ویستغنی بالمولی عن العبید زیراکه
حصول علم مفروضه از لوازم اسلام است پس هرچه کاه که طالب ماخوذ بحقی از حقوق اسلام باشد
او را قدم نهادن در سلوک جائز نیست بل او را حاصل نیست پس از اینجا معلوم گشته که پیری مریدی
بس دشوار است فردی باید از افراد که شایستهٔ مرتبهٔ پیری و مریدی شود زیراکه این امور مقربان
است یعنی کسانیکه همچون اصحاب صفه اند در اهتمام امور آخرت و ترک اسباب دنیا و دوام شغل
لی مع الله در عوارف المعارف آورده هرکه غرض او استجلاب قلوب عوام باشد بجانب خود او از
جملهٔ پیران نیست بل از جملهٔ مریدان نیز نیست چه پیر صوفی را گویند پس صوفیه از مردم رمنده آنکه
با مردم آمیزند از اینجا میتوان دریافت که پیری و مریدی جهال که در دین بانه سر برزده و شاد
شده جز ضلالت و الحاد و زندقه چیزی دیگر نیست زیراکه تعلم و تعلیم این جهال در میان یکدیگر
جز مکر و عذر نیست چه پیری ملحد بعضی بانواع نامرضیات مبتلا میگرداند که من ضامن بهشتم پس
ترا غمی نیست هرچه میکنی بکن و آن مرید جاهل آنرا از سر جهل تصدیق نماید و غرور ورزد هر دو
کافر مطلق میگردند و بعضی را اندک در صلاح مستقیم میگردانند اما دلهای ایشانرا از اداء نوافل
و محبت علم و علماء خالی میگردانند و مغرور میسازد که اعتماد بر پیر کن این امور آخرت ترا با علم دیگر و پیر
دیگر کاری نیست زیراکه پیر ترا بخدا خواهد رسانید پس احتیاج بدیگری نماند و آن جاهل بی تمیز
تصدیق نموده معتقد گردد و کافر گردد و هر دو کافر گردند نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان آن

ای فرزند که پیر را شرائط بسیار است جمله آن درین مختصر نگنجد اما جزوی را از آن شرائط از رساله مکیه انتخاب
نموده خواهیم آورد کما ذکر فیه الشیخ ہو الذی یقرر الشرع والدین فی قلوب المریدین پس اینجا باید دانست
که ملحدان این ایام که از پیران خود شریعت نمی آموزند و مذہب سنت و جماعت معلوم نمیکنند و حقیقت دین را
از پیران روشن نمیسازند مرید نیستند و پیران که این معانی مذکوره را بمریدان تقریر و تعلیم نمی نمایند پیر
نیستند بل امثال این مریدان را مرید باید خواند بفتح میم که مرید شیطان رانده شده را گویند و امثال این
پیران را پیر باید خواند که پیر چاه را گویند ایشان عوام الناس را در چاه ضلالت می اندازند و مغرور گردانیده
کافر میسازند نعوذ باللہ من کفرہم و آیضاً فیه واعلم انه لا یصلح التربیة والمشیخة الا من سلک الطریق
والصبر المذموم والمحمود وشرط ان یکون عالما بکتاب اللہ تعالی وسنة رسول اللہ صلعم ولیس کل عالم با لا
للمشیخة بل ینبغی ان یکون موصوفا بصفات الکمال و معرضا من حب الدنیا وحب الجاه والمال و ما یشبه
ذلک و یکون قد اخذ ہذا الطریق النقی عن شیخ محقق سلکت متابعة الی الرسول صلعم پس از اینجا باید دانست
پیری که عالم بعلوم قرآن و احادیث رسول اللہ نباشد پیر نیست وایضاً ہر که متابعت و خدمت پیر
نکرده باشد و اذن پیری از و نیافته باشد پیر نیست زیرا که بعد از او تمامی شرائط پیری شرط حکم
اذن است تا اذن نیابد پیر نگردد چنانچه بزرگان شطاریه فرموده اند ہر یک با ر دست بیعت مرید را
دست گیرد بلا اذن پیر کامل گویا که ہفتاد اولیاء اللہ و یک پیغمبر مرسل را کشته باشد و حضرت سید
جلال الدین بخاری قدس اللہ سره فرموده اند ہر که از علماء و صلحاء و سادات و شرفاء بلا اذن کامل
خود را پیر گویاند و پیر داند او مدعی کذاب و مفتری این خراب خواهد بود چه این منصب موقوف بر اذن است
بشرطیکه خدمت شیخ محقق بدل و جان در سالها بسیار بجا آورده و در دل اندیشه اذن نکرده اند و الا اینها
انیم مردم را پیران کابر اذن نمیدہند و اگر اذن دہند آن پیران از جمله ناقصان باشند زیرا که وقتیکه این
خادم باندیشه اذن یافتن خدمت ورزد پس خادمی مراد نفس خود باشد نه خادمی مراد حق که آن
استقامت است بر انواع طاعات و باید که آن پیر مخدوم نیز ماذون و مرخص از دیگری باشد تا بحضرت
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم بدان ای فرزند که این از جمله تقوی و تورع اہل صفوت است که بلا اذن
صوفی کامل وعظ و نصیحت صوفی را قبول نمیدانند و ان بلغ الی غایة القرب زیرا که وعظ شخصی را
قبول کردن از بلای بنا مسلمانی میباشد پس در بناء مسلمانی تفحص و تفتیش بسیار باید نمود تا خلل
بنیاد بدیر که این بنائی است که بار دیگر آبادان نخواهد شد ہر که در دار دنیا این بنا را مستقیم و برابر
برپا کرد بموافقت سنت مصطفی صلی اللہ علیه وسلم نجات یافت و ہر که معوج و کژ بنا کرد و مخالف سنت

مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ہلاک ابد گشت پس اعتماد بر وعظ شخصی باید کرد کہ او را بزرگان دیگر ماذون
گردانیدہ و مامون از خطاء و خلل دانستہ باشد و ہمچنین مبرہن است در کتب فقہ کہ مفتی ماجن را از فتوے
دادن احکام اسلام و ائمہ عظام منع میفرمایند تا عوام الناس را ہلاک ابد نگردانند و ہم در رسالہ مکیہ آوردہ
کہ خصائل پیر آنست باید کہ ریاضت کنندہ باشد بر انواع ریاضات بالغہ چون ادای نوافل و قلۃ طعام و
قلۃ اختلاط با مردم مگر بضرورت وعظ گفتن و کثرت صیام و کثرت نوافل و کثرت صدقات نوافل
و کثرت صمت یعنی خاموشی از سخنان دنیا بجز سخنان امر معروف و نہی منکر و باید کہ در خصائل پیر
محاسن آداب و مکارم اخلاق نیز پیدا شدہ بود مانند صبر و شکر و توکل و یقین و سخاوت و قناعت
و بذل مال و جاہ و حلم و تواضع و اہتمام امور آخرت و صدق و اخلاص و شرمندگی از خدا تعالی و آہستگی در امور
دنیا و باید کہ اخلاق ذمیمہ از باطن پیر بدر رفتہ بود مانند عجب و کبر و بخل و حسد و حرص و درازی امید در دنیا
و باید کہ پیر در ظاہر بر انواع طاعات و عبادات چنان جہد نمایندہ و محنت کشندہ باشد کہ دیگران از جد و
جہد او عبرت گیرند و علامت پیر کامل آنکہ از کثرت جہد در انواع عبادات او را کلفتی و ملالتی پیدا نشود
بل ہر چند تعبد بیشتر ورزد لذت عبادت بیشتر یابد و از کثرت انواع مجاہدات صفاء قلب او را حاصل شدہ
باشد تا بدان صفاء ہر کلمہ و آیتی قرآن از متکلم حقیقی شنود چنانکہ امیر المومنین علی رض فرمودہ اند کہ من در
زمان عبادت خدای خود را از طریقہ صفاء قلبیہ عیان می بینم یعنی جز او نخود را دانم و نہ غیر او را زیرا کہ
صوفیہ گاہی دانستن را بدین عبارت میکنند و این مبرہن است کہ دیدن و دیدار حق کما حقہ در دنیا
افراد انبیا کسی دیگر را از اولیا جائز نیست بل ادعاء آن کفر است از تفسیر بیضاوی و تفسیر کواشی باید
دریافت پس صوفیہ دریافتن عظمت و جلال او را و تحیر در آن بدین تعبیری میکنند و استغراق در محبت
بحدیکہ نہ خود را دانند و نہ حق را رویت میدانند فہم من فہم پس در رسالہ مکیہ آوردہ کہ اینچ امثال موصوف مذکور
پیر را شاید زیرا کہ او را از احوال مقربان نصیب حاصل است **سوال** چون مقربان از مردم رمند و اختلاط نہ
ورزند و با غیر حق کار ندارند و با حق تعالی شغل بر دوام دارند پس مرید از برای چہ گیرند و با مریدان چرا
آمیزند **جواب** بنا بر ضرورت بحکم من کتم علما الجم بلجام من النار چون انواع علوم قرآن ایشانرا روزی
شدہ بمضمون حکم پیغمبر صلعم میخواہند کہ بدیگران نیز رسانند و میخواہند کہ طریقہ حصول آن علم را نیز بر
طالبان صادق بنمایند تا اگر بعضی از و بہرہ مند گشتہ این طریقہ را بدیگر بنمایند و ہکذا تا ابد و قیامت
باقی مانند و مانند اجور آن تابعان نیز او را اجر باشد من غیر ان ینقص من اجورہم شیئا لقولہ عم من سن
سنۃ حسنۃ فلہ اجرہا و اجر من عمل بہا الی یوم القیامۃ من غیر ان ینقص من اجورہم شیئا و من سن سنۃ سیئۃ

فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیامة من ان ینقص من اوزارهم شیئا سوال چون امر دین است کی
من کتم علما الجم بلجام من النار پس چرا صوفیه این علوم را بر خواص و عوام افشا نمیسازند و طریقه حصول او بنا
فردی از افراد بنی آدم ننمایند جواب بمضمون آنکه در آخر این حدیث وارد است الا عن غیر اهله پس صوفیه اهل
را از نااهل میشناسند با مردم اهل مخالطه نمایند و از نااهل می رمند چنانکه ملا روم فرموده که شیخ شبلی پیر او مدت ده
سال در خدمت غائبانه نگاشته بعد از ان چون طلب صادق دیده و اهلیت او را دریافته در صحبت خود راه داد و در
حقایق الدقایق آورده که هر فعلی از افعال مرضیه و نامرضیه که از مرید صادر شود آنرا از پیر باید دید زیرا که مرید
نااهل را در صحبت و مجالست خود راه ندهد و الا طغیان او به پیر باز گردد هم در دنیا و هم در دین پس از انست که پیران
سفیهان و دنیا جویان و مبتدعان و مردم نفس پرست را در صحبت خود راه ندهند زیرا که امثال این مردم از و
عبرت نگیرند پس مبادا حکمت از نااهلان فتنه جاه دیگر روند و بدعت خود را رایج تر گردانند پس پیر داخل و عید
من سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئا گردد
نعوذ بالله منها و هم در رساله مکیه آورده باید که پیر عالم باشد بعلم شریعت از فرائض و واجبات و سنن و نوافل
و انواع محرمات و مکروهات و مشابهات تا تمیز گردد میان حرام و حلال تا هم خود را محکم گرداند براه شریعت
و هم مرید انرا و باید که در طریقت نیز عالم باشد بانواع مجاهدات و معاملات صوفیه و عالم باشد باحوال مریدان
از خیر و شر یعنی دریابد که فلان مرید از اوصاف ذمیمه چون حقد و کبر و حسد و عجب و بخل و حب ریاست و حب
جاه و حب مال چیزی هست او را از ان منع فرماید و خالی سازد و ایضا دریابد که فلان مرید را قوت فهم حاصل
شده و پایه فهم او بادنی ترین مرتبه صوفیه یا اوسط یا اعلی رسیده تا در خور فهم او تلقین نماید و چیزی گوید
تا اگر پیر را این ادراک نباشد مبادا سخنان اهل الله را بیکباره گاه بمردم نااهل نشان دهد و نااهل بتحقیق سخن
نارسیده بالحاد در افتد و وبال و عاید بدو گردد من غیر ان ینقص من وزره شیئا و باید که نیز پیر را علوم
وافره باشد از علوم دینیه هر چه باحتیاج مریدان است تا مریدانرا بقوت آن از ضلالت نگهدارد و باید که
در حقیقت و معرفت نیز عالم باشد بمکاشفات و مشاهدات و معائینات را تا او را از فنا ترقی ببقا حاصل
گردیده باشد آن هنگام مربی مریدان سالکان خواهد آمد و الا لا و بعد ازان رساله مکیه آورده دیگر از شرائط
پیر آنکه رحم کننده و صبر کننده و حلیم باشد غیر درشت خوی و غیر بسیار خور و غیر سیه دل و ترش روی غیر گردنده
در بازارها باشد در عوارف المعارف آورده که حضرت رسول الله صلعم فرموده که الله تعالی دشمن میدارد دو
کس را یکی آنکه خندنده بی عجب باشد دویم آنکه گردنده بی حاصل باشد ای عزیز از ضلالت و جهالت و
حماقت جهلاء این ایام در باید یافت که بازگونه از امر خدا و رسول خدا رفته اند زیرا که خندنده بی عجب را

ولی میدانند و با کید دیگر از بسیاری خندهٔ او بیان میکنند که او را هیچ غمی نیست نعوذ بالله من منطقة
فاسده هم و از ان خبر ندارند که صوفیه حقانی پر از هموم اند هم از انست که شب و روز در گریه و سوز میباشند
و هم در رسالهٔ مکیه آورده باید که پیر جامع دنیا و محب زینت دنیا و طالب مال و جاه و طالب آوازه و طالب
مریدان و بیهوده گوئی نباشد و باید که بر مریدان مشفق و مهربان باشد همچنانکه رسول الله صلی الله علیه
وسلم مشفق و مهربان بوده بر اصحاب خود پس چون پیر موصوف باین اوصاف باشد او خلیفهٔ رسول خدا
باشد و واجب است بر مریدان طاعت او و در رسالهٔ عجیبه و اینه آورده که مراد از شفقت شفقت حقیقی است
نه شفقت عادی شفقت عادی آنست که بماکولات و ملبوسات و مشروبات و محصولات دنیاوی کسیرا
بهره مند سازی این شفقت عادی در کفار نیز موجود است اما شفقت حقیقی آنکه شخصی را از عذاب آخرت
نجات بخشی یعنی از عصیان و طغیان باز داری تا از عذاب نگاه کرده آید پس پیر را باید که شفقت ورزیده
مریدانرا از گناهان باز دارد ظاهراً و باطناً سراً و علانیةً و دائم الاوقات دست دعا بدرگاه حق جل و علا
برداشته بالا دارد که الهی مارا و اتباع مارا از عصیان و طغیان نگهدار و بر جادهٔ استقامت ثابت بخش
آمین یا رب العالمین دیگر در حقایق الدقایق آورده که طریقهٔ شیوخ آنست که چون طالبی به شیخی ارادت
آورد شیخ او را بفرماید تا اول از افعال بد توبه کند و از گناهان رفته ناله و زاری و گریه کند و ندامت
پذیرد و از ین پس ترک شهوات و اشتهاء نفسانی بکند و از خلق ترک طمع گزیند اگر مرید درین امور
راسخ آمد و مدتی همچنان مستحکم آمد آنگاه سر او را تراشند و در مطبخ وجودش در آرند چون در مطبخ وجود
در آمد و حلاوت ریاضت یافت و ترک شهوات کرد بعد از مدتی بر محک امتحان آزموده او را خرقه دهند
و در زمرهٔ خادمانش نصب کنند بعد از ان چون در آن امتحان کرده آید او را سجاده دهند و در صحبت پیشان
نشانند تا مرید ترک شهوت و طمع و خصائل ذمیمه نکند و صفات ملکی و حاصل نشود سر او را نتراشند و طاقیه
و سجاده برای او ننهند چون طالب بصفات ملکی نرسد شایستهٔ فقر و عشق نگردد و چون سر تراشیدن و
طاقیه و خرقه و سجاده پوشیدن گواهی است از جانب شیخ بر مرید که این مرید از درد نفس رسیده و در
اسرار نهان شده و بصفات ملکی رسیده است و در فقر و فاقه ثابت قدم آمده است و ترک شهوت و طمع
از خلق و ترک اخلاق ذمیمه کرده است پس پیر گواهی دروغی در نده **نقلست** که چون شیخ شبلی
در بغداد حاکم بوده روزی منصب دنیاوی را پس پشت انداخته روی به پیری آورد گفت راهم بنمای
بسوی صفای قلب پیر گفت اول توبه کن از افعال نامشروعات و ترک شهوت کن و از لذائذ دنیا مجتنب
شو بجز قوت لایموت که سد رمق گردد چیزی مخور پس شبلی گفت یا شیخ مرا اندکی فرما تا بجا آرم گفت

سه سال ترک اسباب کن و هرچه بی سوال ترا دست دهد آنرا صرف فقرا کن و خود از آن بمقدار بخور که نمیری
زیرا که تا نقش تو از تو جدا نگردد ترا بخدا راهی نباشد پس شبلی مدت سه سال بر همین مضمون ریاضت بسر برد تا
از کثرت ریاضت اعضاء او چون موی خشک شد انگاه او را طاقیه پوشانیدند گفت بعد از ان سه سال
دیگر آب کشی کن و ابریقهای فقرا پر ساز شب و روز درین خدمت باش و در خواب مرو الا اندکی چون سه
سال دیگر همچنان خدمت بجا آورد انگاه در سال هفتم خرقه پوشانیدندش گفت بعد از ان سه سال
دیگر خدمت مطبخ فقرا کن از دیگ سیاه پاک کردن و بار کردن و فرود آوردن و قسمت کردن چون سه
سال دیگر همچنان بجا آورد انگاه در سال نهم سجاده دادندش بعد از ان او را در صحبت خود راه داد و پیر
حضرت ملا روم همین فرموده اند * همچو شبلی شد بدیشان کس قبول * کی قبول آید بدیشان با وصول
طاقیه سجاده و خرقه ترا * در طریقت این بود شرط گدا * ای عزیز از سر انصاف نظر باید کرد که پیران
زمانه ما مخالف قرآن و حدیث را مخالف احوال مشائخ متقدمین نمایند مشائخ متقدمین مریدان را از سوال منع
میکردند ایشان مریدان را در بدر میگردانند تا هم از بهر خود چیزی جمع آرند و هم از بهر پیر طعام و دنیا حاصل کنند
و هر خری بیدم را خرقه دهند اما نه خرقه که موافق وضع صوفیه باشد چه صوفیه خرقها کهنه که در راه گذر
افتاده بودی جمع آوردی پاک کرده بر خود دوختی اما این ملحدان جامه نو از بازار خریده پاره پاره
کرده مرقعات او را به الوان مختلف رنگ کرده بر هم سیده و زند محض از برای مکر و فریب عوام کقول من قال
تو مپندار که هر گوشه نشین وبنداست * ای بسا خرقه که بر رشته او زنار است * و مر ملحدان تمام
و هر جاهل نافرجام را طاقیه پوشانند و هر مردی و زنی و امردی و غلامی و کنیزکی را مرید خوانند پس ایشان
شیطان آدمیان بحق تعالی پناه گیر از وی و در تفسیر حسینی آورده که شیاطین آدمیان ایشان این
پیران اند بحق تعالی پناه گیر از وی بحکمه حکم که اَعرِض عَنِ الجَاهِلِینَ چنانچه حضرت ملا روم فرموده است
هر که پیر است باید که شخصی نفس پرست نه که چرب و شیرین خورد و بزور زر نازد و تکبر و غرور و سفاهتها
نماید و غضب و جدل و فتنه انگیز و عیب بیا در دل دارد و حکومتی ظالمانه ورزد و مرید تکبر و اگر مرید
بگیرد او را ازین اوصاف بدر بیارد او پیر نیست پس در شان او فرموده * شیخ دامی افگند از
بهر نان * تا کند سیم و زری مردم نهان * و ایضاً ملا روم فرموده پیر را باید که از اغنیا سوال
نکند و اگر بی سوال او را چیزی بدهند آنرا صرف فقرا کند پس پیر که اغنیا را طعام گوناگون
بدهد آن ریا باشد و ریا کار پیر نباشد و باید که پیر حاسد نباشد و باید خوشپوشی و زینت و زیبای
لباس را ترک آورده باشد هرچه باید قناعت گزیند و طالب جاه و خودبین نباشد و الا پیر

نباشد پس در شان او فرموده است * این علامتهاست از تن پروری * فقر ازین اوصاف دور است و بری * جمله صیادانند کان دانه است و دام * اوست صیاد لشمة والسلام * شیخ ره بین کی شود این را بیان * تا نبوسند دست او را مردمان * شاه ره پوشیده شد از بیران * زین فشا معلوم شد آخر زمان * وه چه باشد شیخ نا واصل شده * دست در تقلید ظنی بر زده * لاف شیخی در جهان انداخته * خویشتن را بایزید ساخته * از خدائی بوئی او را نی خبر * دعوتش افزون ز شیث و بوالبشر * پس از اشارات و عبارات ملا روم احوال پیران زمانه ما را باید دریافت تا هر که مسلمان است ایشانرا مسلمان نخواهد دانست چه مفتریانند که دعوی محبت باریتعالی را با فتراء بر خود بسته اند پس کافر اند لقوله تعالی وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا و یکی از افترای پیران ملاحدهٔ زمانهٔ ما آنست که آوازهٔ دروغ محض از برای استجلاب قلوب عوام آورده در داده که بی پیر بخدا راه نیست و بدین سخن کاذب عوام را بجانب خود خوانده و دلهای ایشانرا از محبت علم و علماء و محبت کتب و احادیث رسول الله بل از محبت قرآن سرد گردانیده چه خودها را ضامن بهشت گردانیده پس عوام در محبت چنان مستغرق آمده که دست اخلاص و اعتقاد از قرآن بکشند و از ایشان نکشند چنانچه دیده می آید از مردم این زمانه پس کافر مطلق اند بدان ای عزیز که پیر گرفتن از فرائض و واجبات و سنن اسلام نیست بل از جمله نوافل است تا هر کرا اختیار آن باشد که صوفی شود پس مضمون این مسطوره و مذکوره صوفی را دریابد و در خدمت او بقدم اخلاص عمل نماید تا مگر از یمن برکت او صوفی گردد لیکن مشکل آنکه یافتن صوفی ممکن نیست چنانکه از عبارت عوارف المعارف معلوم گردیده که اگر از مشرق تا بمغرب بگردی شخصی از مقربان نیابی که مشهور باسم صوفی باشد چه ایشان از اسم و رسم و نام و ناموس بدر رفته اند و در رسالهٔ شطاریه آورده که این قوم را لباس معهوده هم نمی باشد که ایشان بلباس معهوده مقید نمیگردند چه لباس اشتهار و تعریف اقتضا کند و ایشان در پی اختفا و گمنامی اند پس چون از جمله نوافل است و یافتن آن مشکل زیرا که صوفی را باید تا صوفی شناسد و یا کسی او را دلالت کند بدو پس درین ایام از طلب صوفی احتراز اولی زیرا که مترسمان بی ایمان اکثر من ان یحصی سر زده اند مبادا که درین طلب در چاه ضلالت غریق گردد پس چون خوف زوال ایمان درین طلب هست طلب نباید کرد و علماء گفته اند هر چه خوف خطر در آن دارد اگر چه از فرائض اسلام باشد از آن دور باید بود چنانکه حج فرض است اما جائیکه دریاء محیط درمیان باشد نباید رفت لقوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة پس هر چه خوف هلاکت ایمان دارد از آن دور تر باید شد پس عوام مومنانرا طریقه نجات

اینست کہ چنگ بقرآن زنند کقوله تعالی واعتصموا بحبل الله وفی التفسیر الزاهدی حبل الله القرآن ہرچہ
موافق قرآن یابند آنرا بگیرند و بدان عامل باشند و ہرچہ مخالف قرآنست آنرا دور گردند و بیزار باشند
و در تفسیر بیضاوی در تحت آیة وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار
آورده اند عطف علی الجملة السابقة والمقصود عطف حال من آمن بالقرآن ووصف ثوابه علی حال
من کفر به وکیفیة عقابه فمن کفر به استوجب العقاب ومن آمن به استحق الثواب وانما امر الرسول علیه السلام
او عالم کل عصر او کل احد یقدر علی البشارة بان یبشرهم انتهی کلامه یعنی حضرت رسول الله بشارت دہد
کسانی را کہ ایمان بقرآن آورده اند بدانکہ بہشتہا پر نعمت مر ایشانراست و یا ہر کہ عالم باشد در ہر
زمانه و یا ہر احدی از عوام مومنان کہ آگاه ازین مفهوم گردد بشارت دہد کسانی را کہ ایمان آورده اند
بقرآن کہ بہشت مر شمار است پس ازین عبارت چنان مفهوم گردیده کہ یافتن بہشت موقوف است
بر ایمان آوردن بقرآن و رفتن بدوزخ نیز موقوف است بانکار آوردن و دست کشیدن از متابعت
قرآن مژده مر کسی را کہ ایمان آورد بقرآن و متابعت او گزیند و وای بر کسیکہ دست بکشید از قرآن
و متابعت او نکرد بل متابعت پیر گزید و چنگ بدو زد نعوذ بالله من کفره و در شرح مشارق آورده
کہ روزی اعرابی از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درخواسته کہ یا رسول الله طریق آسان مرا
بنمای تا بہ بہشت رسم گفت اول خدا را بیگانگی قبول کن زیرا کہ چون کسی خدا را بیگانگی قبول کند
جمیع احکام او را از روی اجمال قبول کرده باشد دویم پنج وقت نماز بجا آورده باش سیوم روزه
ماه رمضان بجای آر چہارم زکوة مال بده تا بہ بہشت رسی اعرابی سوگند یاد کرد کہ یا رسول الله یکی
ترک نخواہم آورد و ازین زیادت نخواہم نمود زیرا کہ من مرد کاہل کوشم پس حضرت رسول الله صلعم
فرمود ہر کہ اہل بہشت را میخواہد کہ در زمین به بیند ہمین اعرابی را بہ بیند کہ وی چون از آورده من
کم و زیادت نمیکند بہشتی است حج اگرچہ فرض بود یاد نکرد زیرا کہ حج بر بعضی مردم فرض نمیباشد
خاصه بر مردمانی کہ در میان ایشان و بیت الله خوف و خطری باشد پس ازان عبارت مژده
صریح است عوام ایام را کہ باد او این امور مستحق بہشت میگردند و ہم ازین عبارت چنان مستفاد
گشته کہ چون باد او این مستحق بہشت میگردند بترک این لائق دوزخ نیز گردند پس باید کہ ہم در حصول
این معاملات سعی بلیغ نماید کہ طریقه نجات اینست نہ پیر گرفتن کہ از لوازم اسلام نیست بل از
برای مصلحت دین وازدیاد یقین پیر را مردم میگرفته اند و چون اکثر مدعیان کذاب شهرت
تام و رواده اند ترک صحبت ایشان اولی چنانکہ در تذکرة الاولیاء در ذکر ابن سماک آورده گفت

پیش ازین مردم دوا بودند که بمجلس ایشان بیماران شفا یافتندی اکنون مردم همه دردانذ که علاج
ندارند پس سبیلی ناجی آنست که خدا را موقنش خود گردانی و کتاب او را امام و سنت رسول او را مرشد
انتهی کلامه نکته پنجم در بیان ایمان بدان ای فرزند اول چیزیکه بر طالبان صادق فرض و لازم
است حصول ایمان است چه اگر ایمان نباشد حصول معرفت کما حقه نباشد و چون معرفت نباشد
معرفت کسی صوفی نگردد چنانکه زهاد و کفار که در زهد و محنت سر هوائی جان میکنند اما نه صوفی میگردند
و نه مسلمان اگرچه ایشان دعوی معرفت کنند معرفت ندارند زیرا که هر کرا معرفت الله کما حقه روزی
شود معرفت او را باستقامة بر طاعت و انواع عبادات که موافق متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم باشد خواند و چون متابعت محمد ندارند پس زاہل نازاند اگرچه صاحب کشف و کرامت گردند کما
ذکر فی کشف العقاید ان الله تعالی ضمن العصمة فی جانب الکتاب و السنة و لم یضمنها فی جانب الکشف
و الالهام انتهی کلامه پس چیزهای مومن به هفت اند اول ایمان آوردن بالله تعالی که یگانه است
او را شریک نیست هرچه در عالم مخلوقات را سود و زیان میرساند خدا است عزوجل دویم ایمان آوردن
بفرشتگان که بندگان خدا اند سیوم ایمان آوردن بکتابها که آنچه از جانب خدا تعالی آمده اند
همه حق اند و راست اند چهارم ایمان آوردن به پیغمبران که آنچه گفته اند همه حق است و راست پنجم
ایمان آوردن بروز قیامت که بیشک آمدنی است ششم ایمان آوردن برانکه تقدیر خیر و شر
از خدا است عزوجل هفتم ایمان آوردن بزنده شدن پس از مردن اما اصح آنکه در تمهید ابو شکور
آورده هرچه بنص صریح ثابت شده باشد و یا بخبر متواتر یا باجماع امت ایمان آوردن بهمه آن فرض
است حتی که منکر آن چیز کافر گردد پس مومن به چیزها بسیا باشد مسئله و ایمان آوردن
مومن بجمله انبیاء و ملایکها و اولیاء و مومنان مساوی اند در صورت یعنی بر همه این طائفها لازم
که همگی چیزها مومن به ایمان آرند پس ازین روی مساوی باشند اگرچه در یقین انبیاء اکمل اند
مسئله چون مومن به بسیار اند پس بهتر آن باشد که ایمان مجمل بیارند یعنی بزبان رانند
که قبول کردیم قرآن خداوندی را آنکه بر محمد فرستاده شده است و قبول کردیم هرچه موافق قرآن
است در حقیقت و بیزار گشتیم از آنچه مخالف قرآن است و از آنچه مخالف امر رسول الله است و در
دل نیز این معنی را تصدیق نمایند مسلمان میگردند مسئله در کتب این فن آورده ایمان
بمانند وضو است و کفر بمانند حدث یعنی چون شخصی وضو بجا آرد پاک میگردد بعد از ان اگر
یکی از نواقض وضو صادر شود هم وضو بشکند و اگر همگی صادر شود هم بشکند پس همچنان اگر

شخصی ایمان مجمل آرد مسلمان میگردد بعد ازان اگر از همه اوامر قرآن منکر شود نیز کافر گردد و همچنان اگر
از مخالفات قرآن بیزار نمیشود بل آنرا دوست میدارد هم کافر گردد و اگر یکی ازان مخالفات بیزار نشود
هم کافر میگردد و همچنین اگر یک حق متفق را انکار نماید دانسته یا نادانسته و یا حق را ناحق داند و یا یک
ناحق را حق داند دانسته یا نادانسته کافر گردد و یا یک سخنی مخالف را روا داند و یا یک نا دینی را روا داند
و یا یک آواز حرام را روا داند و یا یک از ناروا روا داند کافر گردد تا اگر بعد ازان از روی عادت مالوف کلمه
بر زبان راند مسلمان نگردد مگر آنکه بنیت ایمان جدید کلمه بزبان راند پس هم ازانجاست که در تمهید ابو شکور سالمی آورده که در
ایام بهر فردی لازم است که هر روز ایمان مجملی بیارد بعد ازان به نیت ایمان نو کلمه بر زبان راند
تا مسلمان نو گردد و اگر پیش ازین بنادانستگی کافر شده باشد بعد ازان از کفر خلاص گردد مسئله
ارکان ایمان دو چیز است اول اقرار کردن بر زبان دویم تصدیق کردن بدل مسئله احکام ایمان
هفت است چون کافر ایمان آورد اول جان او از کشتن خلاص یابد دویم مال او از گرفتن خلاص گردد سیوم
فرزندان او از برده کردن خلاص گردند چهارم از ناحق رنجانیدن خلاص گردد پنجم گمان بد کردن برو
نشاید از برکت ایمان ازین پنج چیز امان یابد ششم بشومیت گناه ابد در دوزخ نماند هفتم به برکت
ایمان به بهشت برسد این دو حکم ایمان در آخرت است مومن را بکار آید مسئله شرائط ایمان نیز
هفت است اول هستی خدای را بغیب باور کردن و همچنین بهشت و دوزخ را بغیب باور کردن با همگی امور
آخرت دویم علم غیب را خاصه حقتعالی داند تا هر که دعوی علم غیب کند کافر گردد سیوم حلال را حلال
اعتقاد کند چهارم حرام را حرام اعتقاد کند پنجم از عذاب خدایتعالی ترسناک بود هر چند شریف زاده
و عالم و متقی باشد ششم از رحمت حقتعالی امیدوار بودن هر چند گناهگار باشد هفتم باختیار خود
ایمان آوردن تا اگر کسی را بزور بگیرد و ایمان آرد آن مسلمان نگردد بدان ایفرزند اول چیزیکه بر طالب
لازم است حصول ایمان است بعد ازان بحصول علم مفروضه بعد ازان عمل بر موافق علم مفروضه که
آن عمل کردن را شریعت نامند و بعد از استقامة بر شریعت دست ارادت در قبضه باعظمت پیر نهد
و توبه کند از جمله آنچه ناشائسته شریعت باشد و چون از ناشائسته شریعت محترز گردد بعد ازان
از ناشائسته طریقت نیز مجتنب و یکسو گردد بعد ازان باذن شیخ کامل قدم در تزکیه نفس نهد
یعنی نفس را بانواع امور مسطوره مزکا سازد و بعد ازان در پی تصفیه دل کما هو المتعارف بین السالکین
در آید تا بتدریج شائسته مرتبه صفوت گردد بدان ایفرزند که توبه بر چهار نوع است اول توبه عوام
یعنی خود را از جمله ناروا دور گرداند و پاک سازد و نفس را از مخالفت شریعت بعده مستقیم گرداند غیر

انواع طاعات مفروضه و نافله تا اگر فوتی از فرائض مخالف شریعت و یا بدعتی از بدعتهای مکروهه و رفعا
ظاهر گردد و مطالب با اصرار بدان صاحب کشف اطوار و انوار و صاحب کرامت باشد آنرا سالک راه دید
و رونده راه یقینی و صوفی حقانی نباید دانست بل تابع شیطان باید دید او را چه اگر صوفی حقانی و
متدین بودی او را بعد از اظهار مخالفت شریعت و بعد از حصول بدعت کدورتی در باطن پیدا
شدی تا در بدیهه یافتی که بسبب این کدورت همان امر نامرضیه است بعد از آن تائب و نادم شدی و
چون بسبب آن طغیان کدورتی در باطن او پیدا نشود پس باید دانست که صفای باطن او از شیطانست نه کرم
صفای شیطان با وجود عصیان و طغیان برجای میباشد نعوذ بالله من مکره چنانکه در زمان ابویزید بسطامی
شیخی مشتهر بانواع کشف و کرامت بوده چون ابویزید بزیارت وی پیش او آمده دید که آب دهنی بجانب قبله انداخته
سلام نکرده برگشت و گفت این شخص که ترک ادبی از آداب شریعت نموده است ولایت را نشاید هرچه یافته از
کشف و کرامت آنرا مکر خداوندی و صفای شیطانی باید دانست نوع دویم خاص یعنی از پندار عبادت
و غرور بر طاعت و عبادت خود توبه کنند و همچنین از کشف و کرامت توبه کنند یعنی از کشف و کرامت در گذرد
و بدان ملتفت و خوش و خورم نگردد تا اگر شخصی را در عبادت پنداری پیدا کند آن پندار او را هلاک سازد
و اگر شخصی را در کشف و کرامت غروری بود آن غرور او را بضلالت سازد نوع سیوم توبه خاص الخاص از مقید
شدن بغیر خدا است یعنی هرچه پیش ازین مقید و ملتفت میشد بجز خدا تعالی اکنون آنهمه را در نظر نیارد
و نبیند آنرا اگر مظاهر و مجالی حق نوع چهارم توبه خاص الاخص آن از خودی خود است یعنی چون سالک را
در استغراق در محبت نسیان نفس خود حاصل شود آنرا کمال صفوت و نهایت مراتب میگیرند و اگر در زمان استغراق
خود را دانند آن دانستن حجاب اکبر باشد میان طالب و مطلوب کما قیل العلم حجاب الاکبر اشارت بدانست پس باید
که سالک ازین نوع دانش توبه کند یعنی توجه تام نماید تا ازین قید بر آید و واصل مطلق گردد بدان ای
فرزند که چون طالب سالک در توبه و تزکیه و تصفیه ثابت قدم آید پس پیر را باید که مناسب حال او ذکر
تلقین نماید و اندازه ادراک او ملاحظه فرماید یعنی پیر چنان باید که استعداد مرید دریافته ملاحظه تلقین کند
و الا اگر بی ملاحظه کاملان بناقصان تلقین فرماید بمجرد تلقین گمراه و بیراه گردد و او سبب اضلال آمده
خود نیز ضال خواهد شد نعوذ بالله من الاضلال و الابعاد نکته ششم در بعضی از کار رشد او اول بدان
ای فرزند اول پیر را باید که مرید را از ذکر آداب طعام آگاه سازد که آن اسم الواجد است در حین هر مضغ و
هر شرب در دل او رسد تا چون مضغ و شراب او با حضور باشد آن نور رفته در درون او نور گردد باید که
طعام را بسیار بخاید به دندان راست بخاید و الا هر لقمه را اول به دندان راست بر و بعده بچپ و بعده

فرو بردن و نوشیدن را نیز باید که بسم الله بگوید و در هر بار دهن نهادن تسمیه گوید و از دهن برداشتن الحمد لله گوید و اگر این آداب را در اکل و شرب نگاه ندارد ماکولات و مشروبات او درون او را سیاه گرداند و غفلت و غافلی پیش آرد و باید که ذاکر در هیچ وقت بی وضو نباشد و اگر بفراغت بوضو نیاید تیمم بجا آرد از بهر پاکی تن زیرا که ان الله طیب یحب الطیب روایت است و ایضا الوضوء سلاح المؤمن وارد است و این جمله آداب و از جمله تعظیم مذکور است و الا وجوب لازم بر ذاکر آنکه چار ناچار بعد لیل و نهار مشتاقا و کوبا توبا و تقفا حدثا و طلبا اگرچه جنب باشد هم از دست ندهد چه کمال کبریاء و استغنا باریتعالی آن اقتضا دارد که اگر طالب بلفنسی عمدا از یاد خالی گرداند وی جهل نفس او را از یاد خالی سازد یا از یاد خود محروم گرداند و اگر یک روز تکاهل نماید وی چهل روز او را از در خود بیرون نماید یا خودش روزی نگرداند نعوذ بالله من ذلک پس باید که چار ناچار از دست ندهد تا مردود نگردد فالحاصل چون پیر دید و بفراست دریافت که طالب در طلب صادق است پس باید که او را اسم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات است تلقین نماید و طریقه او را معلومش گرداند و باید که ابتداء ذکر از فرود ناف کند که مبدء خروج نفس است تا هیچ جزوی از اجزاء آدم خالی از ذکر نباشد و دیگر با قوت گوید که قوت فارق است میان عادت و عبادت چون ذکر عادتی کند چنانکه سائر خطرات دل بگذرد ذکر زبان نیز هم بود پس فارق میان عادت و عبادت همین قوت آمد و حال نیز از حرارت قوت متولد میشود چون حرارت درونی مستولی شده باشد هرچه آلایش باشد سوخته و گداخته گردد پس باطن مصفا گردد و چون باطن صفا پذیرد لابد حال روی نماید و باید که چون مرید اسم ذات را در دل بگوید در هر دمی این هشت چیز را از دست

ب ا ص م ت ش م و

و باید که با اسم ذات صفتی از صفات نیز تلقین کند چنانکه س ب ع زیرا که گاهی ملاحظه بمراعات صفات کند که با اسم ذات گفته میشود و هذه الصفات الثلثة اولی مما یلقن به الطالب و لهذا این را مقدمه اول گویند باید که طالب خود را درین شغل اسیر قبضه قدیم داند چنانچه در ازل او را بایجاد خود هستی نمود اکنون نیز بر قیام هستی خود دست ندارد پس خود را قائم باسم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات است مع آثارهم داند و منهم من نهم بعد از ان چون درین صفات استقرار یافت و ثمره از ان حاصل کرده شد صفت دیگر تلقین کند که این حروف مقطعات اشارت بآنست ش ب د ق ح ن ش و این را مقدمه دویم گویند بعد از ان چون مدتی درین شغل کرده باشد و نصیبی ازین یافته باشد بعضی از ملفوظات تلقین کند که این حروف اشارت بد انست

ب ف ی ع مع ک م

لطیف الالطف ۔ اعلی العلی ۔ معظم العظیم ۔ کریم الاکرم

واین را مقدمه سیوم گویند دریابد که دقیقة اللطیف الطف پس دقیقه ایست احتراز از حلول و اتحاد باید کرد بیر
همه با همه باید دید بلا اتصال و بلا انفصال چنانکه روح و جسد هر دو مخلوق اند اما کیفیت اتصال و انفصال
بینهما به بحث عقل روشن نمیگردد و والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم این دقیقه را نداند جز اسیران وحدت که
همیشه خود را مستغرق دیده اند در هیچ آوان و زمان بغیر نپرداخته اند بعد از ان خاصیت این کار بر مرید تجلی کرده
باشد و انوار بالیقین به ظاهر گردد و تجلیات الهی بروی تابد اسرار ملکوت و جبروت و لاهوت برو روشن
گردد و انگاه تربیت دیگر او را نماید که ورد باطن او باشد و دران دریای ژرفناک مستغرق ماند و آن تربیت اذکار
چنین است ب ب هو ن ع ظ ب و ح ق ق و نهرا
مقدمه چهارم گویند باید که نزول و عروج را درین اذکار نگهدارد و دریابد که این اذکار خفی بوده اند و اگر
جلی خواهد بنفی اثبات شغل نماید بطریقیکه مربع مستقبل قبله بنشیند و رگ کیماس پای چپ را درمیان ابهام
و سبابه پای مربوط بگیرد که آن رگ را ربط عروق با قلب است تا حرارتی او در قلب پدید آید بعده باطن
دست راست را بران رست نهد بجائی که رؤس اصابع انگلی زانو بگذرنده باشند و زانو را نیز برؤس
اصابع گیرنده باشند و باطن انگشتان چهارگانه دست چپ بر ظاهر انگشتان دست راست نهد عرضا و
باطن ابهام دست چپ بر ظاهر ابهام راست نهد طولا بعده لا را از جانب چپ کشیده سر را بجانب راست
رساند و از انجا سر را بالا گیرد حتی که اگر نظر کردی آسمان را بدیدی آنجا آه را تمام کند بعد از ان بشدت
تمام الا الله را بر دل زند و دران حالت چشمان بهم خوابانیده بود و باید که بار دهم محمد رسول الله را همراه کند
و اگر شوق تغلب نمود و همراه کردن میسر نشد باکی نباشد بقدری برین طریق عامل گردد بعده ساعتی
سر فرود آفگنده مشغول گردد الا الله را بر زبان راند از راستا بر دل زند این را از اول بیشتر گوید حتی لا امکان
با سر فرود افگنده بنشیند بعده کلمه الله را از جانب بالا بر دل زند این را از ان بیشتر بر زبان زند حتی لا امکان
تا شوق و حرارت دست دهد ملاحظه در اول لا مقصود الا الله یا لا مطلوب لا الله یا لا موجود الا الله اندر
خود فهم طالب ملاحظه نماید و در ثانی انت المقصود ملاحظه نماید و در ثالث انت الهادی و یا انت الرشید
و یا انت الموجود ملاحظه دارد دیگر بر کتف راست لا و بر کتف چپ اه زند و بر دل هو زند و درین گفتن آواز
نماید کلمه اول را عبارت از احدیت داند کلمه دویم را عبارت از وحدت داند کلمه سیوم را عبارت از واحدیت

واندا این را از سلسلهٔ فردوسیه میگیرند دیگر از خلاصهٔ معمول خواجگان چشت باید که اسم ذات را چهار بار
دریک نفس بکرر دارد و پاس انفاس مرسند و در هر تکریر ملاحظهٔ دیگر ورزد ال لاه ح اض دي
ال لاه ن اظ دي ال لاه ش اه دي ال لاه م ع ي نزول و عروج ندارد پس
درین ملاحظه خود را بمعیته او نابود داند چنانکه در قدم بود و بعد عین مشغول باشد یعنی عین مقید را در عین
مطلق محو بیند کان الله ولم یکن معه شئ و هو الآن کما کان دیگر ذکر چهار ضربی در نفی و اثبات باید که کلمهٔ
لا را از جانب چپ کشد و بجانب راست رساند و مد دراز آنقدر کند که ضربات ثلثه در یکدم در آیند و کلمهٔ الا الله
ضرب چهارم بر دل زند و هر چند طاقتش باشد در یکدم گوید ضربات ثلثه در کلمهٔ لا اله اشارتست بنفی سه خطرات
شیطانی و نفسانی و ملکی و ضرب چهارم در کلمهٔ الا الله اشارتست بر اثبات خطرهٔ حقانی ضرب اول بر زانوی
چپ اشارتست بر نفی خطرهٔ شیطانی که مقر و مقام شیطان طرف چپ است ضرب دویم بر زانوی راست
اشارتست بر نفی خطرهٔ نفسی که مقام او آنست ضرب سیوم بر دوش راست اشارتست بر نفی خطرهٔ ملکی که دوش
راست مجلس فرشتهٔ کاتب خیر است ضرب چهارم بر فضای دل بکلمهٔ الا الله اشارتست بر اثبات ذات پاک
حق سبحانه و تعالی بدانکه در نفی خطرات علیحده تفرقهٔ باطن است و مقصود کلی جمعیت و حضور است پس شد
لفظ کلی تلقین فرماید تا نفی همه خطرات بیکبارگی حاصل شوند و در کلمهٔ لا اله مثل لا معبود یا لا مطلوب یا
لا مقصود یا لا موجود ملاحظه کنند اهل وحدت همین لا موجود رفته اند و در کلمهٔ الا الله جز ذات پاک حق ملاحظه
نکنند و ملاحظه فوت نکنند که مقصود نفی غیر در ملاحظه است و اگر مسترشد عجمی باشد و یا فارسی یا هندی و
غیر ذلک بر زبان او تلقین نماید روا باشد دیگر بالفاظ هندوی اشارت چند از حضرت پیر دستگیر با این
فقیر رسیده اول آنکه لفظ اهی هی اگر بوقت سحر یازده هزار بار نظر بر آسمان گماشته یاد آرد صاحب کشف قلوب
گردد و اگر در خفی پاس انفاس ورزد تاثیر تمام دارد دیگر چهار ضربی ازین جنبل نه زانوی چپ تا بکتف راست
اهی هی و از انجا تا با لا اهی هی و از انجا بر دل نه نه اهین هی اگر با حضور گوید نفی وجود دست دهد
بدان ای فرزند که طریق حصول این اذکار از زبان شیخ کامل که ماذون و مرخص از دیگر باشد باید دید
و از و باید طلبید تا بمقصود برسد و الا بطور خود شخصی هزار ساله جهد نماید حاصل وی نماید بل خوف خطر
ایمان وی آرد کقول من قال ؎ خیالات نادان خلوت نشین * بهم بر زند عاقبت کفر و دین *
چنانکه در رسالهٔ مکیه آورده چون شیطان جاهلی را که در گوشه نشینی و صفوت اندیشی باید خندهای بسیار و
شادیهای بیشمار نماید بقصد آنکه ایمان ورا از و خواهم ربود و بسبب او ایمان بیشتری از عوام الناس خواهم ربود
پس آن جاهلی را بانواع فریب و مکر فریفته میسازد چنانکه گاهی ورا از مغائبات اشیا آگاه میگرداند که

فلان کس را فرزند نرینه و فلان را دخترینه و فلان را سود و فلان را زیان و فلان وقت راحت چون باران
و غیره و فلان وقت زحمت چون لشکر و غیره خواهد رسید و گاهی صراحی پر گیر زا ابر و باشد که این گلاب بهشت
است و دیو و پری را بصورت زیبا نماید که حوران بهشتی بر تو آمده و براقها و طشتها پر نعمت بنماید که بیا رکیبا و ا
بهشت از آن تست و مثال پل صراط و دوزخ نماید که از آن بگذشتی و به بهشت رسیدی و پلیدیهای آدمی را
همچون طعام بهشت نموده برو بخوراند و امثال عرش تختی را ابد و نماید و آن ملعون بر بالای آن عرش بصورت
خوب جلوه دهد که من خدایم ترا با خدا تعالی ملاقات افتاد پس کار تو از مهتر موسی بگذشت که وی سوال کرد دیدار
نیافت و ترا بی طلب دیدار دادم و نیز آن ملعون میگویدش که از علماء دور باش که ایشان از احوال ما با خبر نیستند
فالحاصل آن ملعون ورا استاد معلم گردد و بانواع الحاد و ضلالت آن جاهل را مستغرق گرداند و کافر بے
ایمان سازد نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان مشایخ ازینجا فرموده اند که من لا شیخ له فالشیطان شیخه ایشان در
باب کسی فرموده اند که بی اذن پیر کامل گوشه نشینی و صفوت اندیشی و درویشی و پیری گزیند پس پیر و
پیشوای وی شیطان گردد او را گمراه و بیراه گرداند بعضے از جهلا این نقل مشایخ را حجت می آرند بر فرض
بودن پیر بر عوم را محض غلط فهمانده اند زیرا که مراد ازین کسی است که بی پیر در راه درویشی رود البته
هلاکت یابد و هر که در راه درویشی نمیرود پیر گرفتن برو لازم نیست تمام مرا الله تعالی جمله مومنین و مومنات
را بر جاده شریعت محمدی علیه ثبات بخشد و با ایمان دارد و با ایمان برد آمین رب العلمین **نکته هفتم**
در بیان نماز یکه معراج مومن است کقوله علیه السلام الصلوة معراج المومن من لا صلوة له لا معراج له پس چون
آن سرور کونین رسول ثقلین سید فریقین محمد مصطفی صلعم فرموده اند که بی نماز مومن را معراج نیست وای
بر ملحدان بی ایمان که از نماز اعراض نموده اند و در ورطه ضلالت غریق لعنت ابدی گشته اند بعضے بسبب
سیدزادگی و شیخ زادگی مغرور اند و از آن خبر ندارند که فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ و در
حدیث است من بطا به عمله لم یسرع به نسبه و بعضے بسبب مکر و تلبیس و غرور مرشدان کافر که فلان مرشد مرا
ضامن شده و از آن خبر ندارند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باکمال جلالت یکی از اقربای خود را
ضامن نشده و در شان ابوطالب چه مقدار سعی و استغفار نموده چون ایمانش نبود و اعمال صالحه نیاورده
بود خلاص نشد و ابی را قمیص خود پوشانیده و برو نماز جنازه خود خوانده و بدست خود در مقبره دفن کرده
چون اعمال صالحه نداشت خلاص نشد آخر الامر بدوزخ رفت پس چه جای آنکه شخصے دیگر از کمینهای
روزگار کسی را ضامن آید و اگر ضامن آید بجز کفر و ضلالت حاصلش نباید و بعضے مدعیان کاذب و مغتریان
غائب دعوی نموده که ما در کمال محبت حق در رفتیم و دائم الاوقات بذکر و فکر مشغول آمده ایم ما را به نماز

چه حاجت و ازان خبر ندارند که هیچ فردی از افراد بنی آدم از محمد رسول الله در وجدان محبت باری تعالی فایق
نیامده پس چون از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ساقط نشد از دیگران چگونه ساقط گردد و بعضی ازین ملحدان
ذکر را فرض دائم دانسته و بسبب آن اشتغال از نماز دست کشیده و ازان خبر ندارند که ذکر از جمله نوافل است نفل
چگونه از فرض افضل آید و باوا آن فرض متروک گردد و در معتقد اهل سنت و جماعة فرض دائم ایمان است
زیرا که هیچ ساعت از بنده زائل نمیگردد و اگر یکساعت زائل گردد بنده کافر گردد بخلاف دیگر عبادات
دیگر که آن زائل میگردند و در تفسیر حسینی آورده که دوزخیان سبب در آمدن خود را در دوزخ بی نمازی یابند
و یا ندادن زکوة و یا دوستی کردن با باطلان و یا انکار کردن از روز قیامت پس مسلمان را باید که ازین
چهار کار دور باشد تا در دوزخ در نرود و پس بدان ای فرزند که نماز چون معراج مومن است تمام نشود
مگر بحضور دل و حضور دل وقتی دست دهد که مصلی در هر رکنی از ارکان و در هر کلمه از کلام و در هر آیتی از
قرآن تامل و تفکر بکند و تامل نیز دست ندهد مگر آنکه معانی آنرا بفهمد پس این فقیر میخواهد که از اول نماز
تا آخر هر کلمه از کلمات متداوله مصلیان را با معانی مختصر در تحریر آرد تا هر که خداوند فهم و خداوند دل
صاف باشد این هنگام از نماز بهره یابد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم در عوارف المعارف آورده
که زبده همگی مقامات و حالات صوفیه نماز است پس اینجا باید دریافت که هیچ یکی بی نماز صوفی نبوده و
صاحب حال و مقام نشده و نخواهد شد پس باید که مصلی اول از حدث و جنابت خود را پاک سازد و در زمان
اتمام وضو باید که با حضور دل باشد که حضور در وضو بسی مفید است دوم جامه خود را از انواع پلیدی خواه
مغلظ خواه مخففه پاک سازد اگرچه شئی اندک **نقلست** که حضرت امام ابوحنیفه کوفی را دیدند که
بمقدار سر ناخن گل بر جامه مبارک ایشان رسیده بود و آنرا می شستند گفتند شما یا امام المسلمین
فرموده که مقدار درهم نجس غلیظ عفو است اما این چه معامله میکنی گفت آری آن فتوی است اما این
تقوی است ائمه دین فرموده اند که اگر نجس اندک را کسی تکاهل نموده و پاک نسازد در دل او سیاهی
سر زند و وسوسه در نماز هم ازین خیزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که اکثر مردگان را عذاب
قبر بنابران پیش می آید که از رشحه های بول احتراز نمیکنند سیوم جای نماز پاک باید کرد حتی که صوفیه
فرموده اند صوفی را باید که در وقت فراغ از نماز هم در جای پلید و بی نماز نه نشیند چهارم عورت را
باید که بپوشد اگر مرد باشد از زیر ناف تا بزانو و اگر زن باشد از سر تا قدم پنجم وقت نماز را باید که
بشناسد ششم قبله را باید که بشناسد و در ظاهر روی بدان جانب آرد و در باطن روی بحضرت
ذات احدیت که ماحی ماسوی است آرد هفتم نیت نماز بجا آرد و اوقات نیت سه است یکی مفصل

آنکه درمیان نیت و تکبیر تفصیل بزبانی کند بلا ایراد منافی صلوة درین زمان دویم متصل آنکه درمیان نیت
و تکبیر توقفی و منافی نباشد سیوم مقارن آنکه لفظ تکبیر و حصول نیت معا باشد در هرکدامی ازین اوقات
که نیت حاصل آمد نماز روا باشد والّا لا و اگر مقتدی باشد که با امام اقتدا میکند باید که چهار نیت را
در دل بگرداند اول آنکه فرض این فلان وقت میخوانم دویم آنکه روی بقبله میخوانم سیوم آنکه برضاء
خدایتعالی میخوانم چهارم آنکه درعقب این امام میخوانم و اگر امام باشد یا تنها گذار نیت امام را در دل
نیارد و امام را نیز نیت امامت شرط نیست و نیت را باید که در دل بیارد تا اگر بزبان بیارد و در دل
نگرداند نماز روا نباشد و اگر در دل بیارد و بر زبان نیارد هم روا باشد و اگر هم در دل بیارد و هم بر
زبان بهتر باشد پس چون نیت را در دل حاضر سازد و بعد از ان بلا توقف اسم ذات را با یکی از اسماء
صفات بر زبان راند و در نماز در آید و وجه تقدیم ذات بر اسم صفات آنکه از مرتبهٔ احدیت بمرتبهٔ واحدیت
نزول مینماید زیرا که احدیت عبادت را قابلیت ندارد بل قابلیت استغناء دارد و مرتبهٔ واحدیت چون شامل
کثرت اسماء و صفاتست شامل عابد و معبود و عبادتست پس چون طالب مستغرق در محبت دوست بنابر
دوام ذکر و فکر و حبّ لی پیش از توجه بر عبادت خود را مستغرق مرتبهٔ احدیت میدید و مستغنی می پنداشت
بل خود را میدید اکنون چون توجه بر عبادت نمود و خود را غیر دید پس باید که با حضور تام و خجالت مالا
کلام خود را بنده بیند و از مرتبهٔ احدیت بمرتبهٔ واحدیت رسد یعنی چون پیش ازین خود را اسیر ذات میدید
اکنون خود را اسیر صفات داند و شروع نماید هم ازینجاست که بلا انضمام اسم ذات و صفات شروع جایز نمی
افتد و بعضی علماء گفته اند که اگر مجرد اسم ذات بر زبان راند نیز شروع جائز باشد پس اشارت وجدان
درین روایت آنست که عابد و معبود خود اند بلا ثبوت غیریت اما این نظر بغایت تدقیق است فردی باید از
افراد که ازین ورطه ایمان بسلامت برد هزار اندر هزار ملحد رفته اند چه این نظر بد نسبت و گفتن حاصل نمیگردد
جز بدریافتن و دریافتن آن بود که خود را و جمیع ما سوی الله را نداند و نه بیند بدان العیز زندا اگر کسی گوید
عسل شیرین است بدین کلمه گفتن زبان او شیرین نمیگردد تا نه چشد فهم من فهم القصه چون شروع نماید
از جملهٔ اسماء صفات اسم اکبر بر زبان راند چه اکبر آن خواهد که عقل هیچ عاقل و فهم هیچ فهیم بکنه حقیقت
او نرسد یعنی الله اکبر گوید یعنی الله اکبر آنست که خدایتعالی بزرگست از عقل و فهم که عقل هیچ عاقل
بذات و صفات او نرسد بعد از ان چون در معرض بندگی استاد زبان ثنا بگشاید و بگوید سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ یعنی پاکی مر تراست ای بار خدایا از جملهٔ نقصانها و عیبها و محتاجیها که نه ذات و صفات
ترا نقصان لاحق میگردد و نه ایشانرا عیب لایق و نه ایشانرا احتیاج بچیزی مناسب وَتَبَارَكَ اسْمُكَ

و با برکت هست نام تو وَتَعَالٰى جَدُّكَ و برتر است غناء تو یعنی بی نیازی و نامحتاجی تو بجدیست که
غناء هیچ غنی بجد او نرسد وَلَا إِلٰهَ غَيْرُكَ و نیست هیچ معبود که شایان پرستش جز تو بعد ازان چون خواهد
که شروع نماید در تکلم بکلام مجید باید که از وسوسه شیطان دور انداز نده از خود پناه جوید بذات مطلق و بگوید
أَعُوْذُ بِاللّٰهِ پناه میجویم با حافظ ذات مطلق مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ از وسوسه شیطان رانده شده از
درگاه حق تا مرا از استغراق و محویت در ذات باز ندارد زیرا که هر که از موحدان از شر شیطان رهد این تکلم را از
متکلم حقیقی داند و از و شنود و خود را در میان نه بیند بعد ازان چون از شر شیطان بذات حق پناه جوید بگوید
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ یعنی باستعانت ذات تو که جامع صفات است ابتدا میکنم این تکلم را تا اگر استعانت
تو نباشد این تکلم را از خود خواهیم دانست اگر استعانت تو معاونت نماید از متکلم حقیقی خواهیم بود معنی
لفظیه آنست که بنام خدای مهربان و بخشاینده آغاز میکنم خواندن را بعد ازان بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ یعنی همگی
صفت کردن به نیکیها مر خدای را است از ازل تا ابد از ذات مطلق جز نیک مطلق نیاید اگرچه در
نظر معوج من و تو بعضی بد نماید این کج نمائی در دیده احوال ما است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و در مضمون
ان الله جمیل یحب الجمال میتوان ادراک کرد اگر بد بودی بمحبوبی نگرفتی کقول من قال بیت کاروان
غیب می آید بعین ✿ لیک از ین شتان نهان آید همی ✿ و این دیده موحدان را مسلم است اما در دم
غیر بین و غیر دان را جز کفر و الحاد ازین دیده حاصل دیگر نخواهد بود باید که محترز کردند رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ
پروردگار جهانیان است اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ نیک مهربان و بخشاینده است بدانکه مراد از رحمن آن
مهربان خدایی است عز و جل که در دنیا خورنده و برنده و کافر و مسلم را بر روزی دادن مهربانی میکند
تا بسبب عصیان و طغیان روزی هیچ فردی را منقطع نمیسازد و مراد از رحیم آن مهربان خدای است
عز و جل که در آخرت به بخشودن گناه و دادن درجات بهشت بر وجه کردن دیدار مهربانی کند بر
مومنان نه بر کافران علما گفته اند که الله تعالی را سه هزار نام است باز گشت معانی آن سه
هزار نام باین سه نام است که اَللّٰهُ وَرَحْمٰنُ وَرَحِيْمٌ انتها هر که حقتعالی را باین سه نام یاد کند
گویا که حق تعالی را بآن همه نامها خوانده باشد مٰلِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ بادشاه روز قیامت است او
که دوستان را بنوازد بلطف و دشمنان را بگدازد بقهر در وقت دادن جزا و سزا اِيَّاكَ نَعْبُدُ
ترا بندگی میکنیم ای بار خدایا پس عارفان گفته که معنی عبادت آنست که بنده همه اعضاء
خود را بعبادت مشغول دارد دل را بمعرفت و روح را بمشاهده و نفس را بخدمت و زبان
را بحمد حق نعبد از عبادتست یعنی بندگی کردن و یا از عبودیت است یعنی بنده بودن

پس بمعنی اخیر نیز باید که باشد یعنی ترا بنده می باشم دادن مال بزکوة و صدقه عبادت است و رضا
دادن بنده بگرفتن مال بظلم عبودیت است و عبودیت را درجه بسیار است در حدیث آمده است
اگر یکی سیم ظالم بظلم بگیرد ثواب آن بهتر است از سیصد هزار درم که بنده برضا خود بدهد عبودیت بنده
بودن است وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ علماء ظاهر میگویند که بندگی کن تا ترا مرگ
بیاید و علما باطن میگویند بندگی کن تا ترا یقین شود و بعد از ان بنده باش چون بنده شدی
ترا رضا باید داد بآنچه مولای تو بتو بکند **بیت** با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ؛ در قهر و لطف محبوب حقیقی یکسان شود چنانکه شیخ
محقق سعید کابلی میفرماید **رباعی** گر مرا دوزخ بسوزد خاکساری کو بسوز ؛ ور مرا جنت نباشد
بوستانی کو مباش ؛ من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم ؛ گرد هر کوی نگردم استخوانی
کو مباش ؛ و این مقام محبت است فی التیسیر اللهم ارزقنا عبودیت مقام رضا است بالقضا اگر محال
طلب میکنی چون کار افتاد رضا دهی بالقضا و ترک چون و چرا کنی آنکه شرف بنده بودن یافته
باشی سبحان الذی اسری بعبده لیلا اشارت باینست تا محمد صلعم بمرتبه بودن رسید آنگاه
تاج کرامت و معراج با عظمت صوری یافت همچنان اولیاء الله چون بمرتبه بودن رسند و از
خود رهند و رضا بالقضا دهند آنگاه بمعراج معنوی سرافراز گردند و الا حرمان و خسران نصیب ایشان
است باید که بر تر دامنی از روی لاف و گزاف دم از بندگی نزنند و الا بجهالت و ضلالت و
حماقت در افتاده باشد و ایضا قوله تعالی يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُوْنَ
نتیجه بنده بودن است و حکیم سنائی رحمه الله هم از بندگی نیک میفرماید **رباعی** درگهی خلق
همه زرق و فسوس و هوس است ؛ کار درگاه خداوند جهان دارد و بس ؛ بنده خاص ملک باش
که با داغ ملک ؛ روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس ؛ بر در این خلق بودن عمر ضایع کردنست
خاک آن در شو که آب زندگیش روشن است وَإِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ و از تو یاری میخواهیم بس الهی
ذکر فی تفسیر الحرخی الاستعانة طلب العون من الله اسألك ان تجعلنا عابدین لك كانما نعاینك عین الیقین
سیطلبتم تو چون علم الیقین دادی ما را بعین الیقین نیز برسان الهی فرزند که مراد از علم الیقین دانستن یگانگی
و یکی دانی و یکی بینی است از روی احدیت و مراد از عین الیقین دیدن یگانگی است و بودن یگانگی مراد
احدیت بی زحمت غیر یعنی چون موحد در کمال محبت فانی چنان استغراق یابد که نه خود را داند
و نه ما سوی الله را بجز هستی ذات مطلق و تصرفات او را بیش گویا معبود حقیقی را دریافت و دید در

دی دیدن حق سبحانه و تعالی دریا بلکه مراد از دیدن معبود حقیقی نادیدن خود و جمیع ما سوی است نه آنکه دیدن ذات مطلق
بصر ظاهر [illegible] حاصل است و در آخرت اعتقاد کردن آن دیدن در دار دنیا کفر صریح است و آیه در یابد که مراد از
عین الیقین آن نیست که مسطور شد نه آنکه اطوار و انوار و تکیفات الوان را عین الیقین نامند که این از مقدمات
عین الیقین هست پس آنچه بعضی جهال صوفیه همین مکور رنگ را عین الیقین نامند و همیات و مخیلات
فاسدات ایشان است هم از اینجا است که در پی حصول آن چون اطفال بو الهوس آمده بدریافتن آن
بتعجب آمده از مقصود اصلی باز مانده و بانواع هوا و بدعت و ضلالات مبتلا گشته اند و عوام الناس را بجهل
آن خوانده اند و یل کل الویل لهم و لمن قلدهم کقول من قال بیت خیالات نادان خلوت نشین ٭
بهم بر زند عاقبت کفر و دین ٭ القصه شیخ سفیان ثوری در نماز شام امامت میکرد چون ایاک نعبد
و ایاک نستعین گفت بیهوش شد و افتاد چون بخود آمد گفتند شما را چه حال واقع شد گفت ترسیدم که مرا گویند
که چون مر بندگی میکنی و یاری از ما میخواهی پس چرا از طبیب دوا و میخواهی و از سلطان یاری میخواهی
دروغ چرا میگوئی عجب چیزیست که اگر عاشق ارنی انظر الیک گوید خطاب آید که لن ترانی و اگر نومید بار
بگوشه بنشیند و بگوید ای نفس نجیه بو الفضولی است که تو میکنی ما للتراب و رب الارباب ندا آید که ادعونی
استجب لکم فبقیت ارواح المشتاقین بین الرد و القبول و الفرق و الوصول بیت کر دست بر کار
نهم زنجیر بر دستم نهند ور نهم می غم خورم گویند که قصد هوشیار کنم اهدنا الصراط المستقیم بنما ما را راهی
راست یعنی راه نمائی ما را بمشاهده جمال خود تا غیر بینی از ما برود و بگردان اقبال ما را بجناب جلال خود تا عظمت
و عزت تو بینیم و از تو ترسیم نه از غیر تو و باش ما را دلیل بجانب خود و آسان گردان ما را آمین قال علماء المعانی
والبیان المراد بالصراط المستقیم دین الاسلام و قال اهل المعرفة الاستقامة علی ثلثة اقسام استقامة الا
قوال و الافعال و الاحوال و قال سید الطائفه جنید رحمه الله کن طالب الاستقامة و لا تکن طالب الکرامة
فان الرب یطلب منک الاستقامة بقوله تعالی فاستقم کما امرت و النفس تطلب منک الکرامة استقامة
ظاهر رعایة حدود شرعیه است و اوامر و نواهی استقامة باطن نفی ما سوی است قوله تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون مژده عظیم است مر اهل
استقامة را صراط الذین انعمت علیهم یعنی بنما ما را راه آنانیکه نیکی کرده بر ایشان بدادن ایمان
و عرفان غیر المغضوب علیهم نه خشم گرفته شده بر ایشان بعد از یافتن راه حق است یعنی همچون
جهودان مگردان ما را که اول راه راست یافتند و آخر غضب کرده شد بر ایشان چون ایمان نیاوردند بقرآن
مجید و لا الضالین و نه راه گمراهان یعنی نصاری آمین چنین باد یعنی این دعا را الله تعالی مقبول

[illegible] قرآن نیست و در مصاحف نوشته شده بود پس باید که حکمت وی را بجز این [illegible]
[illegible] شد که و اتمام باید که بنده طالب وصال بود و راه عاشقان [illegible] طلب جوید از بیان اسرار باطنی
[illegible] کافی [illegible] وصل جانان یعنی فی الجمله حدیث مطلق از من شنو هر چیز که در جستن آن آنی
[illegible] شغل حال وصال خود گردانی فنا سالمین التحیات بالصالحین چون فاتحه را با تمام رسانند باید که سورتی را از
قرآن تبرکا ضم کنند یا ای فرزند هر چه در فهم عقل تو آید که خدا آنست حق تعالی از آن منزه است عقل و فکر را بکنه ذات او
راه نیست هیچکس و هیچ چیز مستحق معبودیت و سجودی نیست مگر خداوند یگانه که احد صمد است و لم یلد و لم یولد است آنکه
ارباب اهل [illegible] بعبودیت معرفت و حیرت باشی [illegible] صاحب نظر انداز اشعه انوار عظمت او حیرت نافی
تماشی تلاشی [illegible] ظاهر اشیاء ظاهر است و باطن و بواطن کوان باطنیست و ظاهر [illegible] در مقام محمودی
و محمدی [illegible] ادراک که ذات صمدی [illegible] غیر [illegible] پس مصلی موحد شاید که بعد از فاتحه سورتی را ضم کنند که جامع
جمیع اوصاف الهی باشد و آن سورة اخلاص در حدیث آمده هر که یکبار سورة اخلاص بخواند گویا که سیوم حصه قرآن خوانده
باشد پس همین سورة ضم کنند و بگوید قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بگو ای محمد که خدا یکیست یعنی مانند و شریک نیست و [illegible]
نیست [illegible] متجزی [illegible] نیست سبب نزول این سورة آن بود که کافران گفتند ای محمد خدای خود را صفت کن که از
چیست از زر است یا از نقره یا از غیر آن یا شریک هست یا نی حق تعالی این سوره را فرستاد که بگو که خدای من عالم است
و او یکیست که در ذات و صفات خود هیچ مانند نیست اَللّٰهُ الصَّمَدُ خدا نیست که بی نیاز است و همه نیازمندان او و همه کس محتاج
با او باشند و او محتاج هیچکس نیست [illegible] خوردن و آشامیدن حاجت ندارد لَمْ یَلِدْ کسی را نزاد یعنی پسر و
فرزند نیست وَلَمْ یُوْلَدْ و او از کسی زائیده نشد یعنی همیشه بود و باشد او قدیم است محدث نیست وَلَمْ یَكُنْ
لَهٗ كُفُوًا اَحَدٌ و نیست و نبوده است و نخواهد بود و برا مانند هیچکس **مسئله** در روایت آمده است هرجا
که در آخر قراءت اسمی از اسماء باری تعالی باشد بعد از اتمام بلا انقطاع نفس تکبیر گویان برکوع رود و الا نمازش
باطل گردد و هرجا که در قراءة اسمی از اسماء باری تعالی نباشد بعد از انقطاع نفس تکبیر گویان به رکوع رود
و الا نمازش باطل گردد اما بعضی علماء بر آنند و فتوی داده اند که اگر شخصی جمیع وقوف قرآن را ترک
آرد نمازش باطل نگردد و الاحوط هو الاول پس از اتمام اخلاص الله اکبر گویان به رکوع رود و پشت را
خم کند و سر و زانو را به هر دو دست بگیرد و سه بار تسبیح گوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیْمِ بکسر باء یعنی پاک است
خدای من آنکه بزرگست از روی ذات نام محمود خود و یا سبحان ربی الکریم نیز بکسر باء یعنی خدای من آنکه
کامل است بر من نیکی کرده بدادن ایمان و توفیق طاعت و این تسبیح از اول بهتر است از آنکه ادای مخارج
بسیار دشوار است هر کس را میسر نی بجز بعضی علماء و بعد از اتمام تسبیح اگر امام باشد سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ

حمده گویان باز کرده راست بایستد در خبر است هر که قومه و جلسه بجا نیارد الله تعالی نظر رحمت
بسوی او نکند و معنی او آنست که قبول میکند خدای تعالی کسی که حمد و ثنای او گوید اگر منفرد و یا مقتدی
باشد بگوید اللهم ربنا و لک الحمد یعنی ای بار خدایا تو پروردگار مائی مر تراست جمله صفت ثنا بعد از ان الله اکبر
گویان سجود رود و سه بار بگوید سبحان ربی الاعلی بگسترد یعنی پاکست خدای من آنکه برتر است از
فهم و وهم عقل و فکر انس و جن و ملک بعده تکبیر گویان بجلسه آید باز تکبیر گویان بسجود رود مسئله باید دانست
هرگاه که از قیام برکوع می آید الف الله را از قیام آغاز کند و راء اکبر را در رکوع تمام کند و اسم الله حد
آنقدر کند که محیط این انتقال شود و این مد را مد اشباع گویند و بعد از رکوع تسمیع و تحمید را نیز از آنجا
آغاز کرده در قیام تمام کند و از قیام الف الله را آغاز کند و راء اکبر را در سجود تمام کند و از سجود همچنان
آغاز کند در جلسه تمام کند و از جلسه همچنان بسجود رساند و از آنجا همچنان بتعلیم ثانی رساند باید که
مراعات این سنن بهمین طریق بجا آرد تا شایان ثواب جزیل نماز گردد و چون دو رکعت را تمام رساند خود
را در عبادت بلا حد و غایت بارتیکاب از غایت عجز و حقارت خود مانده و گفته تصور کرده بدو زانو
نشیند و آن مقوله شریفه که میان حضرت محمد صلعم آخر الزمان صلی الله علیه وسلم و در میان بادشاه مین
و زمان بی فتنه بر زبان آورده اند در خبر است که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در ان شب باطراف عالم
گردانیده بودند چون بپایان زمینها و بالای آسمانها و باقصای عالم رسیدند و او را قرب با رب الارباب
حاصل شد قرب معنوی نه صوری آنگاه زبان معذرت بکشود و گفت چیزیکه لایق ذات فایض البرکات
باشد تحفه بیاورده ام بجز این تحفه شما اگر مقبول افتد که قوله علیه السلام التحیات لله یعنی جمله عبادات قولی که
از من صادر شده مختص است مر ذات مطلق را و الصلوات و جمله عبادات بدنی که از من صادر شده نیز مختص است مر ذات ترا
و الطیبات و جمله عبادات مالی که از من صادر شده نیز مختص است مر آن ذات ترا آنگاه حضرت باری جل جلاله فرمود السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته یعنی جنس سلامت از نقایص نبی و دنیا و سزا تو باد ای پیغمبر و رحمت
خداوندی و برکت او نیز بر تو باد آنگاه حضرت رسول صلعم بر زبان آورده اند این وقت بجانب خود و امتان خود گشته السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی سلامتی را که آن بفرستادی تو ای پروردگار من بر ما و بر
بندگان نیکوکاران تو باد و سماع است از اسانید معتبر که در کلمه تا مذنبان داخل گردد صالحان علیحده و بعد از آنکه
وی چون سلاح بوده مذنبان بطفیل صالحان بسلسل ایستادگان لیس الی الخ طرح فکر امت
داشته اند بنا بر آن با خود جمع کرده اند آنگاه صالحان را مبرء نهی شفقت بلا و عاقبت و نهی سعادت بلا حد و نهایت
است ما است چه نعمتی است بزرگ از خدا که بر ثقلین سپاس داری او واجب و فرض العین ✦ ✦

نقلست که چون حضرت عزت خلیل را بامامی بنواخت که من ترا امام گردانیدم خلیل بهرهٔ امامی ح
آمد شفقت بر فرزندان خود برد و گفت و ذریتی مرا نیز امام گردان آنگاه حقتعالی در جواب او گفت که بعضی از
فرزندان تو فساق و فجار و ظلام خواهند بود ایشان را بمرتبهٔ امامی نخواهیم رسانید جز بررة و اتقیاء ذریة تو تا سوال
او منقوص آمد و چون حضرت حبیب را بنواخت آن نوازش را بامامت خود خواند تا داعیهٔ او بهیچ جانب دیگر
نیاید ایجابی و نه سلبی را چون در عرف او دست که السکوة دلیل الرضاء امید آنست که داعیهٔ حبیب مقبول
افتاده و فردای قیامت جمیع اهل ایمان را از مطیعان و مذنبان بر خواهد بخشید پس از سر انصاف شفقت حبیب
و خلیل نظر باید کرد و کمال جاهی ایشان هم ازینجا باید دریافت چه بجانب خود و ذریات خود کشیدن
کار اکثر مردم است و بجانب پس روان کشیدن هر که باشند از خویش و بیگانه کار بلند همتانست اللهم ارزقنا
شفاعة حبیبک و چون حضرت رسول الله صلعم توجه بر عالم ملکوت نمود ملائکه مقرب آمدند و گفتند اَشْهَدُ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یعنی گواهی میدهم براستی و درستی که نیست هیچ خدای معبود جز ذات پاک الله تعالی
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ و گواهی میدهم که بدرستی محمد صلعم بندهٔ خداست و فرستاده
خداست عز و جل و باید دانست که وحده لا شریک له در کلمهٔ شهادت اکنون برای دفع وهم میان آورده اند
چه ایشان در اثبات وحدانیت موهم اند بخلاف ملائکه که ایشان را وهمی نیست باید دانست که معراج
زینه را میگویند یعنی حضرت رسول الله صلعم باطراف عالم مرکب سوار میرفتند و مرکب ایشان آسمانها
بر زینه را بیاند نور سوار میشدند پس نماز نیز معراج مومن موحد است باید که مومن بجد تمام اعضای
ظاهری و باطنی نماز را تمام میکند این نماز او را بقرب معنوی میرساند باید که در قعدهٔ اخیره درود را بعد از تشهد روایت
کند بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ ای بار خدایا درود فرست بر محمد و بر پسران محمد
كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ وَعَلٰی اٰلِ اِبْرَاهِيْمَ چنانکه درود فرستاده بودی بر ابراهیم و بر پسران ابراهیم یعنی چنانکه
آنها را باندازه قدر و قیمت ایشان فرستاده بودی اینها را باندازه قدر و قیمت ایشان فرست اِنَّكَ حَمِيْدٌ
مَّجِيْدٌ بدرستیکه تو ستوده شده و بزرگی بدانکه مراد از آل پسران اند و آل رسول الله از روی نسب اهل بیت
او یند و از روی حسب جمیع امت تا بروز قیامت و آنچه بعضی تخصیص کنند که آل رسول الله علی و فاطمه و اولاد
ایشانست آن از مذهب روافض است لعنهم الله بعد از درود دیگان دعا بخوانند و اگر این دعا را بخوانند بهتر است
اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا اٰتِنَا ای بار خدایا بده ما را فِی الدُّنْيَا حَسَنَةً در دنیا آنچه نیکیست وَفِی الْاٰخِرَةِ
حَسَنَةً و بده ما را در آخرة آنچه نیکی است وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ و نگهدار ما را از آتش دوزخ بعد از ان نماز
بیرون آید بلفظ السلام و خروج بفعلی از افعال مصلی نیز سنت است باید که در وتر رکعت سیوم بعد از تکبیر دعاء قنوت بخوانند

نیست اللّهم انّا نستعینک ای بار خدایا بدرستیکه طلب یاری میکنیم از تو در جمیع امور مفروضه و نستغفرک
و طلب مغفرت میکنیم از تو گناهان قدیمه جدیده و گذشته و آینده و نؤمن بک و ایمان می آریم بتو یعنی
ایمان آورده ام بتو و نتوکّل علیک و توکل میکنیم بر تو در جمیع امور و نثنی علیک الخیر و ثنای نیکو
تو میکنیم خیر را نصب است ای باید خواند و نشکرک و شکر تو میگوئیم و لا نکفرک و منکر نمیگردیم از الوهیت
و انعام تو و نخلع و نترک من یفجرک و بدر می آییم از مرجی که بدکار را ند و ترک میکنیم جماعت ایشان صحبت
و مجالست و مخالطت ایشان اللّهمّ ایّاک نعبد ای بار خدایا ترا می پرستیم و لک نصلّی و نسجد و از
برای تو نماز میکنیم و از برای تو سجده میکنیم که تو شایانی هیچکس غیر تو مسجود را نشاید هم زینجاست اگر کسی غیر
حق را سجده کند کافر گردد کقوله علیه السلام من سجد لغیر الله فقد کفر و الیک نسعی و بسوی تو سعی میکنیم یعنی
از بهر حصول رضا تو سعی میکنیم و نحفد و بخدمت تو می شتابیم و نرجو رحمتک و امیدواریم رحمت ترا
و نخشی عذابک و میترسیم عذاب ترا انّ عذابک بالکفّار ملحق بدرستیکه عذاب تو کافران را رسنده
است بدان ای عزیز در عوارف المعارف آورده که اهم ترین امور صوفیه نماز است پس باید که در ادا کماهو حقّه واجب آن
موجد سعی بلیغ نماید تا از عهده بدر آید و الا صفوت را نشاید بل بدعت باید نقلست که ابو یزید بسطامی تمام
شب فرایض را اعاده میکردی چون بامداد شدی از غایت خوف و حیرت خون بجای بول از مبالش بدر
رفتی و گفتی که از چندین نمازان درگاه تو یکی منم نیز که بجا حق الواجب ادا کردن ممکن نیست اللهم ارزقنا ادای
الصلوة **خاتمه** بدان ای فرزند رشید و ای سعید ابد که طریقه پیری و مریدی را شرایط و ارکان معهوده است
تا بکسی بلا ادا شرایط قدم در زند جز ضلالت و ضیاع عمرش نباشد و آخر الامر کافر بمیرد چنانکه دیده می آید درین
ایام نافرجام که هزاران هزار کافر رفته اند و در مکتوبات قدیم آورده هر که بلا ادای شرایط دران قدم زند
همچنان باشد که کسی به بالای بام خواهد شدی و راه نردبان آن بام خراب کند خود را بر سر دیوار کشد و می
هر چند بر شود فرو افتد و یا کسی خواهد که بحج رود و پشت بمغرب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالها
بسیار هم بدان قاعده میرود هرگز بکعبه نمیرسد که مقصود را راه است و بر قصد شرطی است و شرط راه
طریقت را جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهده حقوق شرعی بیرون
آید آنگاه توفیق رفیق او شود و از جمله عوام اهل اصلاح بدر رود در سلوک طریقت با خواص بندگان همراه گردد
برادر شمس الدین بدانکه شریعت و حقیقت این دو عبارتست مر این قوم را از صحبت ظاهر حال شریعت
عبارت کنند و از صحبت حال باطنی حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جدا نیست
که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق گروش نه پس این طایفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت

وحقیقت بمعاملات نه بمقابلات و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات الله تعالی و وحدانیت وی و نفی تشبیه
از وی و دوم علم بصفات خداوند و احکام وی سیوم علم بافعال و حکمت های وی و شریعت را نیز سه رکن است یکی
کتاب و دوم سنت سیوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است پس بدانی که این طائفه
اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت روا ندارند ترک فرض و واجبی روا دارند ایشان هرچه یافته اند در متابعت
شریعت یافته اند انتهی کلامه الغرض اگر در پی تحریر تمامی آداب و شرایط این امر در آئیم فاتر بلا حاصل اگر دد اما مکان
آن ممکن نی و شمه از آن آداب و شرایط را حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره جمع
آورده و آنرا بکتاب عوارف المعارف مسمی کرده تا هر که خواهد آنرا در یابد و از اینجا بکرات و مرات معلوم گردید
که این طائفه ابتدا از شریعت کنند منقول است که در قضاء حاجت انسانیه ز بول و غائط صاحب شریعت
و یک ادب را قرار داده و چند نوع اوامر و نواهی را استنجا قرار داده و چند نوع در طهارت از نجاست آب داده و
چند نوع در وضو و غسل داده و چند نوع در پاکی جامه و جای و تن داده و چند نوع را در اصیام و صلوة و
زکوة و حج و جهاد داده تا آخر کار باید که این طائفه از سر کار ابتداء نموده یکایک حاصل آورده پیش روند
تا فتح الباب شود و الا در چاه ضلالت و الحاد در افتاده هلاک گردند چنانکه دیده می آید درین ایام اهل الحاد
و طائفه مستغنی بنیاد شهرتی تام در داده دعوی نمودند که ما از اهل طریقت و حقیقت ایم و علما از اهل شریعت
اند و در بعض مجموع ملکی آورده که این قول اصل نه هست اباحت و زندقه است و این قول نشاید گفت و در مجموع ملکی آورده
اهل اباحت گویند تا از شریعت نگذری بطریقت نرسی و تا از طریقت نگذری بحقیقت نرسی این سخن
کفر تمام است زیرا که هر که از شریعت گذشت کافر شد و کافر را رسیدن بطریقت و حقیقت محال است و در بعضی
تصانیف ابو معین نسفی آورده که الحقیقة هو الشریعة عند اهل السنة و الجماعة خلافا للقول المبتدعة
فانهم یقولون الشریعة غیر الحقیقة انتهی کلامه و حضرت شیخ جلال تهانیسری قدس الله سره در ارشاد
خویش آورده بدانکه ابتداء این کار از شریعت است چنانکه فرایض و واجبات و سنن و مستحبات و
آداب جمله بجای آرد و این طاعت است و چنانکه لقمه و جامه و جای و تن خود را از حرام و شبهه و از
پلیدی و از حدث و جنابت پاک دارد و حواس خمسه را از لوث معصیت نگهدارد و این را طهارت
جوارح گویند از معاصی و این شریعت است پس از آن راهی طریقت است که دل خود را از اخلاق ذمیمه
چنانکه حب دنیا و جاه و حب شهوات و حسد و کینه و کبر و حرص و بغض و بخل و غیر ذلک پاک دارد و
بصفات حمیده چنانکه صدق و صفا و حلم و سخاوت و مروت و وفا و احسان با خلق و حسن خلق و صدق
معامله با حق تعالی و با خلق و جز آن آراسته گردد و این را گردش خوانند و تبدیل اخلاق

دانند و این مهم عظیم است بی این چنین دولت هرگز در دین خود و نبی و دین با حق رفته نشود و در این کار و در این راه عزلت
و خلوت باید با شغل دوام و با هتمام تمام تا میسر آید و خلل در کار نرود و نمی باید **بیت** سخن با کس مگو الا ضرورت * که خلل
تا در نیفتد در حضورت * پس از آن طالب راهی حقیقت و معرفت است و آن سری است که در سینه عارفان
تا بد و خبر حق دهد انتهی کلامه قدس سره و در عوارف المعارف آورده که صوفیه حقانی اول علم دین را
حاصل کنند از انواع علوم دینیه بعد از آن بمضمون آن عامل گردند با نواع ریاضات و مجاهدات پس هر چه که ایشان
با نواع ریاضات عامل آیند آن هنگام حق تعالی را شناخته باشند پس ایشان را عارف ربانی توان گفت
پس معلوم آمد که هر کرا پایه معرفت بیشتر سعی او در عبادات و ریاضات بیشتر و کاملتر باشد چنانکه انبیاء اند و
بعد از آن اولیاء الله را زیرا که نزدیکان بادشاه را خدمت و محنت بیشتر بجد بیش است که در تقریر نیاید چنانکه
در تذکرة الاولیاء در ذکر بی بی رابعه عدویه آورده **نقلست** که بی بی رابعه هفت شبانروز هیچ چیز
نخورده بود و نخفته و شب هشتم نفس با وی در معارضه آمد گفت صبر کن تا هر چه امشب بسند تو باز ندارم ناگاه از در شخصی
بیامد کاسه طعام بیاورد رابعه کاسه را بنهاد و برفت تا چراغی بیاورد و چون چراغ بیاورد گربه آمده بود و طعام را
ریخته و کاسه را شکسته چراغ بنهاد تا کوزه آبی بیارد و چون آب بیاورد چراغ مرده بود رابعه خواست تا در تاریکی
آبی بخورد کوزه از دستش بیفتاد و بشکست رابعه نفس گرم از سینه برآورد و گفت خداوندا این ضعیفه را هلاک میکنی
هاتفی آواز داد که ای رابعه اگر میخواهی تا کلید خزائن روی زمین بتو بخشیم اما اندوه خود را از دست برگیرم
زیرا که اندوه با وطرد دنیا در یک دل جمع نشود و جای نگیرد رابعه فریاد برآورد و گفت خداوندا اگر خزائن
روی زمین بمن دهی و کلید بهشت بمن سپاری بیک اندوه که بیاد شوق تو برآرم بدان برابر نکنم هاتفی آواز
داد که ای رابعه چون اندوه مرا اختیار کردی در بلا صبر کن **رباعی** گر شام عشق صباحت باشد * خون
جگر دیده صباحت باشد * با هر دو جهان نخش برابر نکنی * کاندوه بلای دوست راحت باشد انتهی کلامه پس تو باد
ای فرزند دلبند و ای عزیز حق پسند که از روی انصاف تامل و تفکر کنی و کتب آسمانی و احادیث نبوی و روایات
ائمه و مقالات و حالات و ریاضات صوفیه از روی تدبر در یابی تا معلوم گردد که پیران و مریدان این
زمانه کافر اند یا مسلمان غرض آنکه سخن مسلمانی ایشان نیست نه در پیری و مریدی بودن ایشان که هستند
یا نه و الله الهادی چنانکه در مکتوبات شیخ شرف الدین منیری آورده آری مسلمانی نه آسان *
کاری است ای برادر شیخی و صوفی گری و پیری و مریدی آسان است چنانکه امروز تمام عالم
پر شده است اما مسلمان شدن بکمال دشوار است **بیت** صوفی و سبز پوشی و شیخی حیله دارد * انجمله
شدم ولی مسلمان نشدم * امروز فتوی اینست که سیاتی زمان یصلون فی المساجد لیس فیهم مومن مسلم *

مگر آن زمانه زمانه ما است و آن نماند گذارندگان مائیم و از مسلمانی ما کافران ننگ دارند این مکتوب بتدبر
مطالعه کنند تا شنیعی و بدرویشی و پیری و مریدی جهال که درین زمانه پیدا شده است و بواسطه فتنه ایشان جهانی
بفساد پر شده است بنظر آید دیگر چه مانده است انتهی کلامه کما ذکر فی الردع علی اهل الهوی و البدع و درویش
تیر اندیش دانسته که اذا فات الشرط فات المشروط بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه تزویر و بهانه بی ادائیگی
چون نماز بی وضو و ادای نماز بغیر وقت و روزه بی مساک و زن بی نکاح و زراعت بی تخم و درخت بی بیخ و ثمر
بی برو خانه بی در و تن بی ستر سر بی بصر و چشم بی نظر باشد انتهی کلامه فی مناقب الابرار بدانکه مذهب صوفیان
و فقیهان در متابعت کتاب و سنت یکی است و مخالفت در میان ایشان نیست هر که مخالف میگوید افترا
میکند و دین خدا را برهم میزنند انتهی کلامه بدان ای فرزند که اوضاع و احوال پیران و مریدان این زمانه بانواع
مختلفه بحدیست که لا یعد و لا یحصی و آنچه دیده می آید بعضی از پیران دعوی خدائی میکنند چه گاهی گویند که
ما عین خدائیم و گاهی گویند که در ما ذره خدا است و گاهی گویند که ارواح خدا است گاهی گویند که خدا در یاران
همچون تخم در گیاه آمده است و گاهی گویند که خدا تصرف خلق خود را بما سپرده است نعوذ بالله من کفرهم مریدان
معتقد کافر میشوند بعضی از پیران گویند که ما پیغمبرانیم چه از اولاد پیغمبریم و ما را امت پیغمبر گوئید بل میر شاه و سید
خوانید و در زمان شنیدن نام درود فرستید و هیچ کس را دوست دارید هر فسق و فجور و کفر و رفض و عصیان
و طغیان ما منگرید بلکه در اصل طینت ما نظر کنید و ما را پاک دانید اگر چه عصیان ورزیم ما یان را مامون از خوف خاتمه
دانید هر چه کافر و رافضی باشیم و مریدان بی دین از آیه کریمه که فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَآ اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ
غافل بوده معتقد می آیند و کافر میگردند و بعضی از پیران زمانه لافهمان را و عوام الناس را فریب میدهند که ما از
نسل فلان پیر و فلان خواجه و فلان شیخ و فلان دانشمندیم باید که خدمت واجبی ما را بجا آرید و بما مرید گردید
که شما را ضامن روز قیامت میگردیم و نجات خواهیم داد اگر چه از شما افعال مخالف شرع صادر گردد
و مریدان جهلاء تصدیق نموده معتقد آمده و کافر گردند و از ان خبر ندارند که حضرت پیغمبر علیه السلام با کمال
عظمت و عزت یک گنه گار را ضامن نشده اصحاب نبود پس این مبتدع بی دین چگونه ضامن میشود و هم از ان
خبر ندارند که بعد از انبیاء و جماعه عشره مبشره که تمامی مرحوم اند اولیاء و عوام مومنان در حیرت اند تا ایمان بسلامت
برند یا نه بل مجرد گمان فاسد خود پیران را مامون از خوف خاتمه دانند پس کافر گردند پس مریدان شیطان
صفت بعضی از غایت سفه و بیعقلی جملگی اوامر شریعت چون نماز و روزه و زکوة و حج و تن پوشیدن و فرش
و ریش ماندن ترک میگیرند و بر انواع محرمات شریعت چون تن برهنگی و ریش تراشیدن و خمر خوردن و گوشت
خوک و خرس و مردار خوردن پیش گرفته کافر مطلق رفته اند و دعوی کنند که ما را هیچ غمی نیست که

امثال فلان پیر کامل ما را ضامن آمده و گویند که ما محض از برای خدا این نوع سختی و محنتی پیش گرفته ایم لیس پیر آینده
خدا از ما راضی گردد نعوذ بالله من ظنون فاسدهم لیس در شان است آنچه در تفسیر بیضاوی وغیره ذیل
قوله تعالی آورده افحسب الذین کفروا افظنوا ان یتخذوا عبادی اتخاذهم الملائکة والمسیح من دونی
اولیاء معبودین نافعهم اولا اعذبهم انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا ضاع وبطل لکفرهم وعجبهم کالرهبانیة فانهم خسروا دنیاهم واخرتهم
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا لعجبهم واعتقادهم انهم علی الحق اولئک الذین کفروا بایات ربهم بالقرآن
ولقائه بالبعث علی ما هو علیه او لقاء عذابه فحبطت اعمالهم بکفرهم فلا یثابون علیها فلا نقیم لهم یوم
القیمة وزنا ای فنزدری بهم ولا نجعل لهم مقدارا واعتبارا او لا نضع لهم میزانا یوزن به اعمالهم لانحباطها
ذلک الامر ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا واتخذوا آیاتی ورسلی هزوا وایضا درین باب کلام
مشهور است اشقی الاشقیاء من جمع بین فقر الدنیا وعذاب الآخرة وبعضی غیر از جامهاء رنگین ملون مرقعات
مخترعات بر هم دوخته ترک کسب کرده رو بر در دوکانها آورده دریوزه و سوال که بلا ضرورت شرعیه
حرام مطلق است پیش گرفته میگیرند و از طلب علم و علما و مجالست علما و گفتگوی ایشان دور میمانند و بعضی از
مریدان جامها که مستور الحال باشند پوشیده خواه از وجه حرام خواه از وجه حلال میخورند که ملتبس به حرام حلال
روزگار بسر میبرند اما لاف میزنند که ما از مریدان فلان پیریم و ما را نجات خواهد داد ایشان کافر میگردند خدا
و رسول خدا را فراموش کرده اند و در زمان حکایت کاهنی گویند که پیر چنین و چنان کرد ایشان کافر گردند و
بعضی از پیران جماعه ساده دل عوام الناس مرید کرده مقید خویش کرده تحت امر خود در آورده گاهی جماعه مریدان
را بسی ولشکر کشی پیش میگیرند و حرام را حلال میدانند و کافر میگردند و بعضی معه جماعه مریدان از شهر بدر رفته بقصد
شکار و نظاره فصول ربیع و هوا و هوس تفرج مینمایند که چیزی از مریدان در پیش من میروند و عوام الناس
حکومت و شوکت و آرایش دنیاوی او را دیده معتقد میگردند که اگر او را نزدیک خدا تعالی مرتبه نبودی
او را اینقدر مردم احترام نکردی و از ان خبر ندارند که پیر حقانی را اول با شکار و نظاره و اختلاط مردم کار
نیست و هم از ان خبر ندارند که مقبول خلق مردود حق می باشد و مردود خلق مقبول حق می باشد
و عوام الناس بر خلاف این گمان فاسد پیش گرفته اند چه هر که آرایش دنیا بیشتر می بینند ماکولات و مشروبات
و ملبوسات و مسکن و اثاث خانه و کثرت اتباع او را کامل میدانند و در تفسیر بیضاوی آورده که مرد بسیار
نور الله تعالی با چهار پایان بی تمیز برابر یاد کرده پس پیران این زمانه درین باب کمتر از چهار پایان اند کما
ذکر عند قوله تعالی والذین کفروا یتمتعون ینفقون بمتاع الدنیا ویاکلون کما تاکل الانعام

حریصین غافلین عن العاقبة و انّا دمتنوعی لهم منزلة و مقام انتهی و نیز فیه عند قوله تعالی وما ارسلنا
فی قریة من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون و قالوا نحن اکثر اموالا و اولادا
فنحن اولی بما تدعونه ان امکن و ما نحن بمعذبین اما لان العذاب لا یکون او لانه اکرمنا بذلک فلا یهیننا
بالعذاب قل بجوابهم ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون فیظنون
ان کثرة الاموال و الاولاد للشرف و الکرامة و کثیرا ما یکون الاستدراج کما قال وما اموالکم و لا اولادکم
بالتی تقربکم عندنا زلفی قربة الا من آمن و عمل صالحا ای الاموال و الاولاد لا تقرب الا المؤمن
الصالح الذی ینفق ماله فی سبیل الله و یعلم ولده الخیر و یربیه علی الصلاح انتهی کلامه و بعضی پیران که فضلهٔ
پیران زمانه ماست کسانی اند که پیران مریدان وار در سوراخ در روند و بعد از مدتی بیرون آمده لاف میزنند که
اطوارات و انوارات و کشف مغائبات و سیر افلاک چون بهشت و دوزخ بل بر آمدن بر عرش حاصل کردیم
و از پل صراط بگذشتیم و فلان مرده را و فلان زنده را در دوزخ دیدیم و فلانکس را در بهشت و فلان را از دوزخ
خلاص کردیم و فلان را بگذرانیدیم و بمقام خلفاء راشدین رسیدیم بل بمقام حضرت موسی رسیدیم بل از حضرت موسی
بگذشتیم چه اوصاف خدا را دیده بودیم و ما را تجلی ذات حاصل شد بل بمقام قاب قوسین که مقام محمد است
رسیدیم نعوذ بالله من کفرهم هر که از اهل دین و دیانت است خواهد دانست که این نوع مقولات کفر تمامست
از رسالهٔ تکمیله میتوان دریافت و شمه بیان این مضمون را در رسالهٔ برهان الانبیاء و الاولیاء نوشته ایم از انجا در
یابند مسئله در تمهید آورده است که افضلترین خلائق پیغمبران اند بعد از ان فرشتگان بتمامهم بعد از ان
اولیاء اما متکلمان دیگر آورده که انبیاء افضل اند بر خواص ملک و عوام ملک بر جمیع مخلوقات بعد از ان
خواص ملک مثل جبرئیل و غیره افضل اند بر اولیاء بعد از ان اولیاء فضلند بر عوام ملک پس بهر دو تقدیر
جبرئیل را فضیلت بر اولیاء ثابت است و در اخبار آمده که نهایت سیر جبرئیل تا بسدرة المنتهی است
چنانکه در شب معراج از ان بیشتر با حضرت رسول الله صلعم قدم نزده چنانکه شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة
فرموده اند قطعه چنان گرم در تیه قربت براند × که در سدره جبرئیل از وی بماند × بدو گفت سالار بیت
الحرام × که ای حامل وحی برتر خرام × بگفتا فراتر مجالم نماند × چه آیم که نیروی بالم نماند × اگر یکسر موی
برتر پرم × فروغ تجلی بسوزد پرم × بعد از ان حضرت رسول الله صلعم از جملهٔ انبیاء و ملک ممتاز آمده و بزیادت
شرف و مزید مرتبه بالا ترقی نموده تا بعرش رسیده پس از ینجا باید دانست که چون بر بالای عرش جبرئیل را
عروج نیست و سیر ممکن نه پس اولیاء را چه مجال آن باشد که در مرتبهٔ از جبرئیل بگذرند و اگر بعضی عوام
گویند که اولیا را سیر روحی بر عرش میباشد در جواب میگوییم که ارواح را بعد از خلق شدن

وعهد بستن الله تعالی مقام ومقر ومسکن در حظیرة القدس که آن گنبدیست در بهشت وداده واز انجا بقالب
فرود می آرد پس چون خلقت ارواحها ومسکن ایشان در تحت عرش است پس سیر ایشان بالا عرش از کجا ممکن
آید چه این سیر هیچ فردی را ممکن نیست بجز محمد آخر زمان صلی الله علیه وسلم واگر سائلی سوال کند که در تفاسیر آمده
که در دور عرصات جبرئیل را بسوی عرش عروج خواهد بود پس در دنیا چرا عروج ممکن نیست جواب گوییم سخن در دار
آخرت نیست بل سخن در دنیا است چنانکه در دار آخرت هر یکی را از افراد مومنین ومومنات را دیدار باریتعالی
باشد اما در دنیا هیچ فردی را ممکن نیست بجز بعضی انبیاء را کما مر من قبل همچنان در دار دنیا جبرئیل را عروج ممکن نیست
والله اعلم وآنچه خود ها را با خلفاء مساوی میگیرند آن نیز کفر است چه هیچ کدامی از اولیاء به مرتبه ایشان در ظاهر
وباطنًا وآنچه خود ها را از مهتر موسی بگذشته دانستن آن کفر صریحیست وآنچه خود ها را بمرتبه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
رسیده دانند این هیچ کفر اغلظ نیست نعوذ بالله من الکفر هم چه هیچ ولی به مرتبه نبی نرسد این نیز معلوم باد که حضرت
سید علی عاشق منتسب سمرقندی در رساله خویش آورده وامام اسبیجابی در فتوی خویش آورده که خانقاه
عمارت کردن بدعة است بل نماز مکتوبه در وی جایز نیست وحضرت شیخ عبد الخالق عجدوانی در وصیت نامه
خویش آورده که از خانقاه وعمارت آن دور باید بود چه این روی در شهرت دارد وکار مردان
ومردان حقانی در کتمان احوال دارد ودر عوارف المعارف آورده که اگر مشغول تعریف
بگردد هر که او مقر است مشهور باسم صوفی نخواهد بود واگر مشهور باین اسم بود از جمله متشبهان
باشد نه از صوفی الغرض این نوع الخیاز پیران اگرچه ظاهر حال در بعضی امور شریعت مستحکم اند اما در عقاید
بحد کفر رسیده اند بسبب مکاشفات شیطانیه جنیه کما مر وبا خلاف زنند که این کار که ورزیده ایشان است
وعلما را ازین خبر نیست ودعوی کنند که این علم باطن است وعلما را علم ظاهر واینان خبر ندارند
که ائمه فرموده اند کل باطن یخالفه ظاهر فهو باطل وایضا در رد البدع آورده ان العلم علمان
علم فی الخلق موجود وعلم عن الخلق مفقود فانکار علم الموجود کفر وادعاء المفقود کفر ولا یثبت
الایمان الا بقبول علم الموجود وترک علم المفقود ترجمه علم بر دو نوع است یکی علم ظاهر که آن
علم شریعت است ودویم علم باطن که آن کشف وکرامات است پس هر که از علم ظاهر انکار کند کافر گردد
وهر که دعوی علم باطن کند که آن کشف وکرامات است کافر گردد انتهی کلامه حاصل آنکه دعوی
حصول کشف وکرامات کفر است زیرا که این دعوی خالی از نوع الحاد نیست چه این شخص میخواهد تا
مردم را در طلب این راغب گرداند وعوام الناس خیال آرند که مگر بلا حصول علم قرآن وحدیث
وروایات این مقصود است پس روی از طلب علم بگردانند ودر طلب این آیند بکفر در افتند

کقول من قال بیت خیالات ما دان خلوت نشین * بهم بر زند عاقبت کفر و دین * وایضا باید دانست
که اکثر از پیران زمانهٔ ما با دوستی لهو و سرود و رقص و سماع و غناء و حرام در دل متمکن شده و بدان عامل آمده
اند بل حلال پنداشته اند و بسبب استحلال حرام کافر رفته اند و ایضا باید دانست که یکی از علامات الحاد
و گمراهی پیران زمانه با آنکه مریدان را بر طلب علم تحریض نمی‌کنند بل از مجالست علماء بر باید بل با علم و علما
عداوت ورزند بل علم را و قرآن را حجاب راه گویند پس کافر اند و از آن خبر ندارند که اگر علم حجاب راه بودی
الله تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بطلب زیادتی آن نفرمودی کقوله تعالی قل رب زدنی
علماً و باید دانست که جمله آیت قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش است آیتهاء بسیار در بیان
شرف علم و علما آمده اما معلوم نیست که یک آیتی از جمله بر شرف پیر و مرید آمده باشد پس باید دانست که آنچه
از پیری و مریدی موافق کتاب و اجماع امت است آن از علما و تلامذه باید شمرد و آنچه او باشان و عامه اسم
بلا مسمی را بر خود اطلاق کرده خود ها را پیر و مرید خوانده این از جمله هوا و بدعت است و در شان مبتدعان
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویست که همگی ایشان در نار خواهند بود و از تفسیر بیضاوی
میتوان دریافت و ایضا قال علیه السلام البدع کلاب اهل النار و آنچه در بعضی کتب عقاید آورده که هفتاد
و دو گروه اهل هوا را امید خروج از دوزخ هست آن هم قتی است که اگر بدعت ایشان بحد فسق رسیده و
از آن تجاوز ننموده و بحد کفر نرسیده باشد اگر بحد کفر رسد آن خود معلوم است که جزاء جهنم خالدین فیها
باشند و اما آنچه از عبارات ائمه و مشایخ متقدمین مفهوم گردید آنست که مواظبت بدعت مکروهه
هم آدمی را بحد کفر خواهد رسانید چنانچه حضرت سید علی همدانی در رساله خویش آورده که مشایخ طریقت
فرموده اند قدس الله اسرارهم که اگر صادق ساده دلی بکسی بیعت کرده باشد که در آن کس یکی بدعت
مکروهه باشد پس بروی واجب باشد که از بیعت آن مبتدع بگردد و بدولی که بر سنن مصطفوی
قدم ثابت داشته باشد بیعت کند تا نباید که بشومی آن بدعت که وی قبول کرده در ضلالت
افتد نقلست که معصیت را جمله مؤمنان بدانند اما بدعت را دقیق نظر باید تا بدانند لاجرم شیطان از
در بدعت که عادت شده است در آید و در معصیت نداند زیرا که مداومت بدعت مکروهه معصیت
باشد و از در معصیت در آید و بکفر دعوت کند و بواسطه آنکه آن معصیت را نیک دانند و نیک اعتقاد
کنند کافر شوند نعوذ بالله من ذلک و خبر نداشته باشد و خود را مسلمان پنداشته عجب نباشد که این
حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم اشارت بدان بود قال النبی صلی الله علیه و سلم سیاتی زمان علی
الناس یصلون فی المسجد الف رجل و زیادة و لا یکون فیهم مؤمن و امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه

بدین معنی اشارت فرموده است لا تعرف الحق بالرجال اعرف الحق تعرف اهله انتهی کلامه یعنی از
حصول دنیا از حلال و حرام بستانند و با سراف مردم را ان هم بند این نیز هیچ است و در تفسیر عزیزی آورده
که این نوع پیران مردم را صید خود کنند تا با ایشان مریدان معتقد کرده شوند و در رساله عبد الخالق عجدوانی نیز
آورده که از این نوع ترحم و سخاوت کفار را نیز می باشد این کس را ولایت حاصل نشود و پس در رساله
برهان الجلی فی معرفة الولی آورده که مرتبه ولایت مر اولیاء را بتقوی حاصل شود نه باسباب دیگر پس این چنین
گمان نتوان برد که مگر درین ایام جهان از پیران حقانی خالی مانده بل امثال اقطاب و اوتاد و سائر
اولیاء الکمل الی انقراض الایام هستند و خواهند بود اما همگی طالب حق و دین حق اند و بکنه حقیقت علوم
بسبب صفاء فهوم رسیده اند و رموز المعارف آورده کسی که وسوسه شیطانی و احادیث نفسانی تغلب نموده
باشد آنکس را امکان نباشد که قرآن را چنانکه حق شنودن است بشنود و بمواعظ آن عبرت گیرد پس صوفیه
چون قرآن را مکتوب خداوندی دانستند بسوی بندگان خویش و از جمله مخاطبات حق با خلق دانستند و آیت
قرآن را دریای از دریاهای علم دانستند چه آیت متضمن ظاهر علم و باطن علم و متضمن جلی علم و خفی علم
است و ایضاً حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم وارد از نزد الله تعالی دانستند پس مهترین مهمات نزد
صوفیه آن گشته که این مخاطبات حق و واردات را چنانکه حق شنودنست بشنود و حق شنودن
وقتی حاصل گردد که از حق شنوند و بحق شنوند و خود درمیان نباشد پس بی حصول این معنی شد بند
و حصول این معنی جز در ترک دنیا ندیدند چه نفس اماره بمنزله آتش سوزنده است و حظوظ النفسانی از
انواع ماکولات و مشروبات و ملبوسات لذیذه و اموال دنیا و جاه و حب آن حطب بل آن بمنزله هیزم
آتش افروزنده و وسواس شیطانی و احادیث نفسانی بمنزله دود همچو ان که شده اند پس صوفیه دنیا
را ترک آورده اند و هیزم را ازین نار حار باز داشتند تا آتش نفسانیه ایشان سست شده و دود
کم گشته تا بانتهایت شده و جهد نفسانی ایشان از روی بمعنی برده که موتوا قبل ان تموتوا اشارت بدین
معنی است و دلهایی ایشان که بسبب تغلب شهوت نفسانی مرده طبیعت بود اند اکنون بسبب قطع
شدند آنگاه شایان حق شنودن آمدند زیرا که شنودن صفت زندگانست نه مردگان کقوله تعالی
انک لا تسمع الموتی و ایضاً قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید قال
الشبلی رحمه الله موعظة القرآن لمن کان له قلب حاضر مع الله لا یغفل عنه طرفة عین و قال یحیی ابن معاذ
الرازی القلب قلبان قلب احتشا باشتغال الدنیا حتی اذا حضر امر من امور الطاعة لم یدر صاحبه ما یصنع من
شغل قلبه بالدنیا و قلب قد احتشا باحوال الآخرة حتی اذا حضر امر من امور الدنیا لم یدر ما یصنع لذهاب قلبه فی الآخرة

خوانند الی ههنا مفهوم العوارف المعارف اکنون بر خواص و عوام مگر این مثل پوشیده نماند که کلی [illegible]

حرف [illegible] بهتر آنکه از تطویل سخن باز آییم و سالک گردیم [illegible] تقریرات و تحریرات این معانی را [illegible]

علیه السلام [illegible] یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بدان ای عزیز تغمدک الله فی رحمته [illegible] مؤلف [illegible]

رساله را [illegible] الله برکاته تذکره از ازدحام تمام اهل هوا و بدعت و تعصب [illegible] که حسب الامکان [illegible]

بجمالات و مقامات مشایخ میکوشیده با چون شغل باطنی [illegible] بود

[illegible] نبات خود را نداشت [illegible] دیگر مطالعه آن تالیف اطلاع بر صحیح [illegible] قدیم [illegible]

از فرزندان کمینه و فقیر حقیر کثیر التقصیر عبد الکریم [illegible] و وقوف [illegible] تمام

مسائل [illegible] این رساله [illegible] آنکه این [illegible] تعالی [illegible] امید از علما انقیا آنکه [illegible]

[illegible] خدا [illegible] کرده عامل آنچه صحیح باشد [illegible] مؤلف و مصحح بدعا ایمان [illegible]

[illegible] آنچه فاسد باشد [illegible] این فقیر آمرزش [illegible]

[illegible] مؤمنین و مؤمنات را از زوال ایمان نگهدارد و بمراد اخروی برساند آمین تمام شد

خاتمة الطبع

پس از حمد کبریا و نعت احمد مجتبی بر رای بیضا ضیای اولی الالباب مخفی و محتجب مباد که این کتاب

ارشاد المریدین دستور العمل است در تصوف و ضابطه کلیه است در تعرف که اگر سالک

عمل نماید بلا ارتیاب کامل را از ناقص و منافق را از مخلص شناسد و تجلیات رحمانی را از [illegible]

نماید و [illegible] از طرق پیر و آداب مریدی نسبت بوی [illegible] باقی نماند پس لازم است که

[illegible] مطالعه [illegible] نماید [illegible] ندامت